سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۷۱

۶۵۰
محتشم السلطنه

۱۹۴۰

۱۵۲۸/ک

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

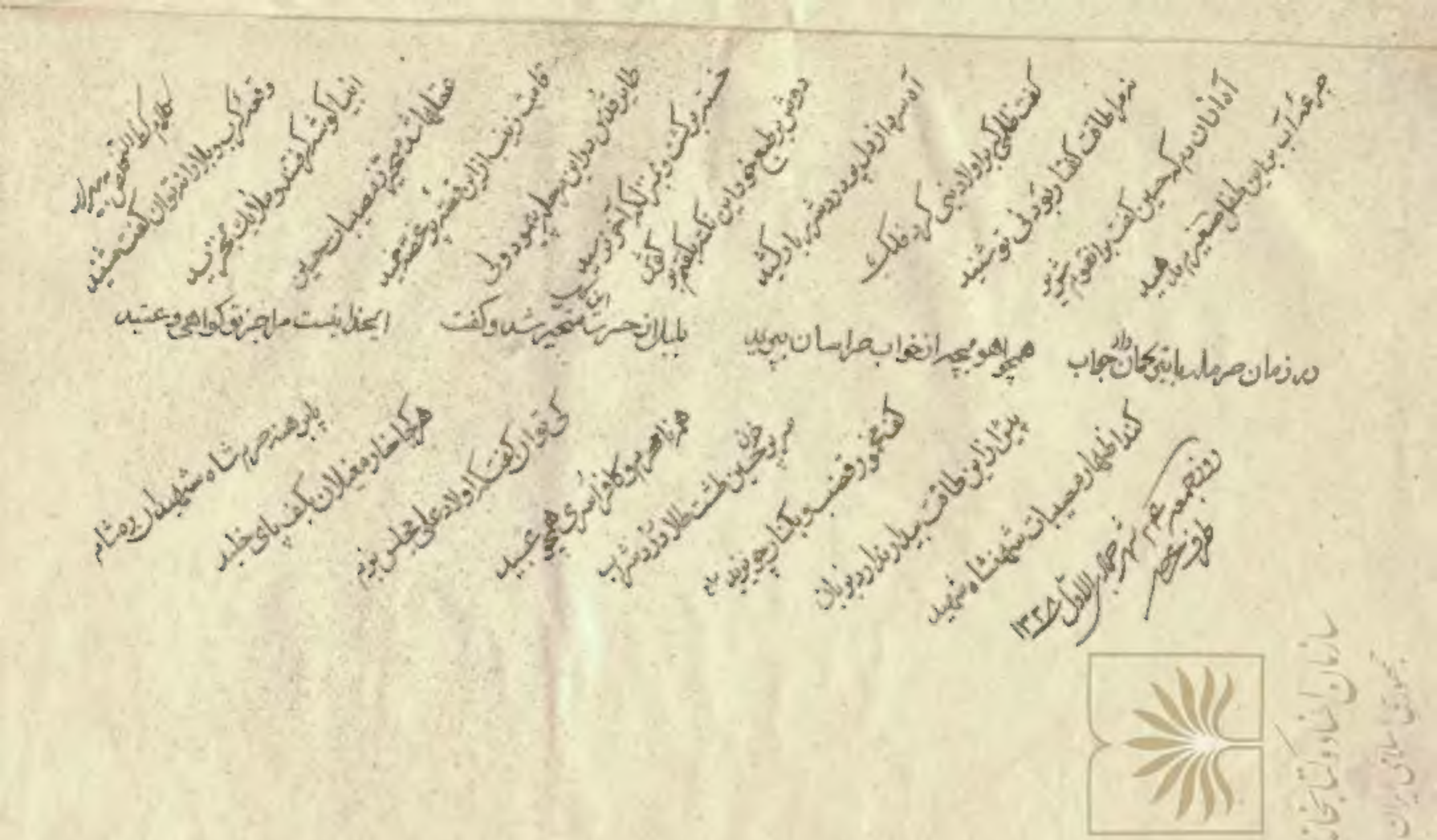

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

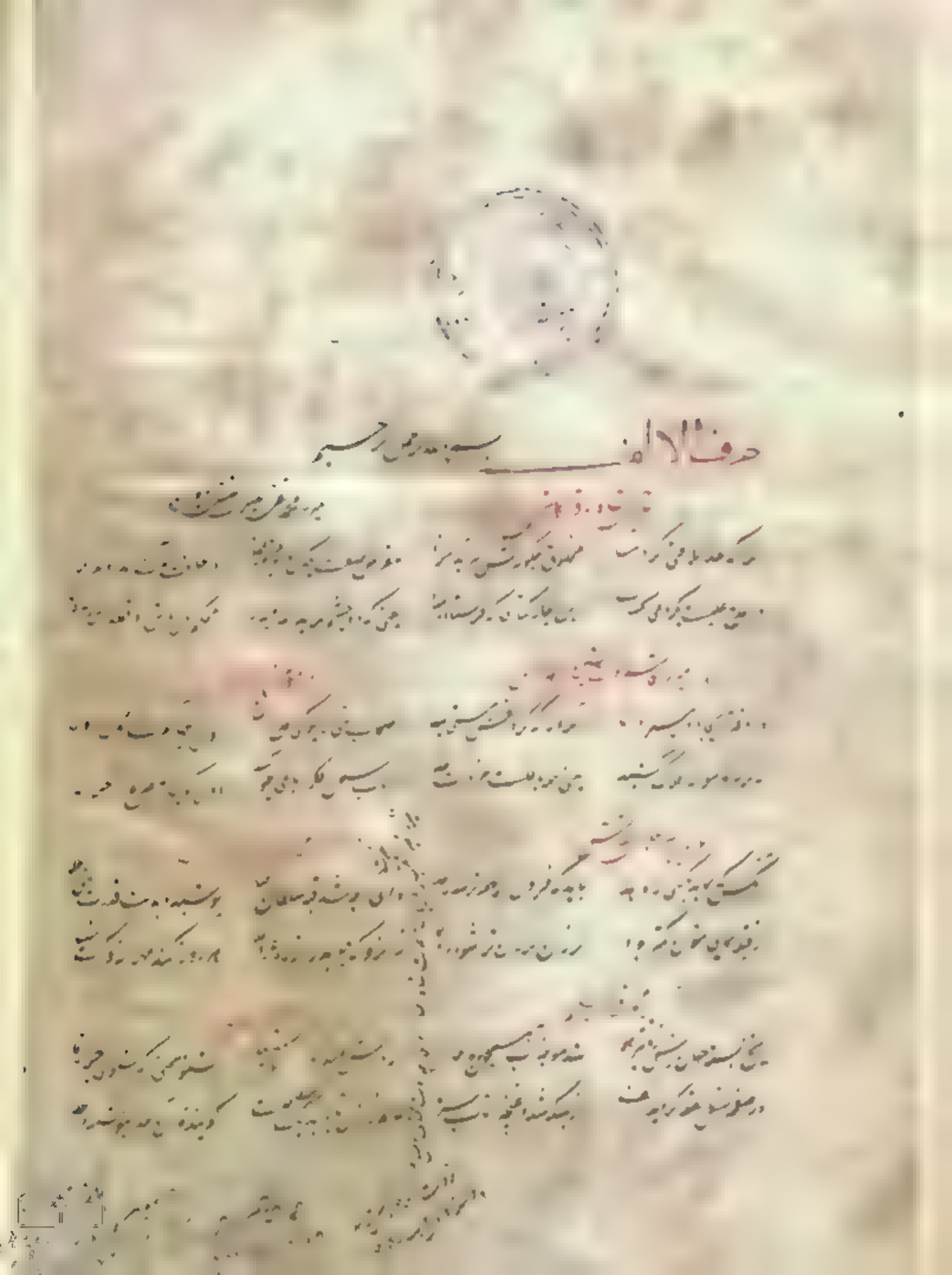

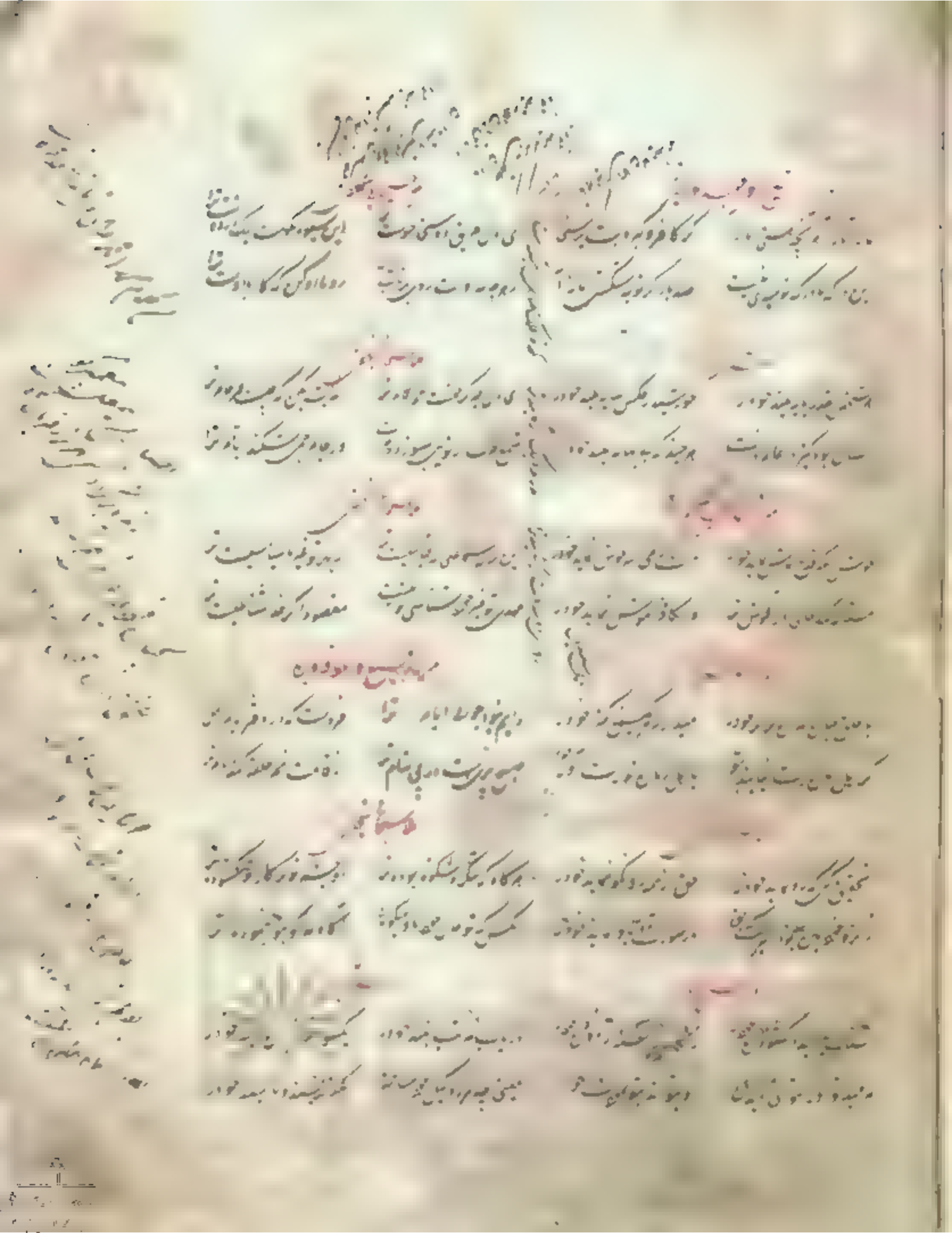

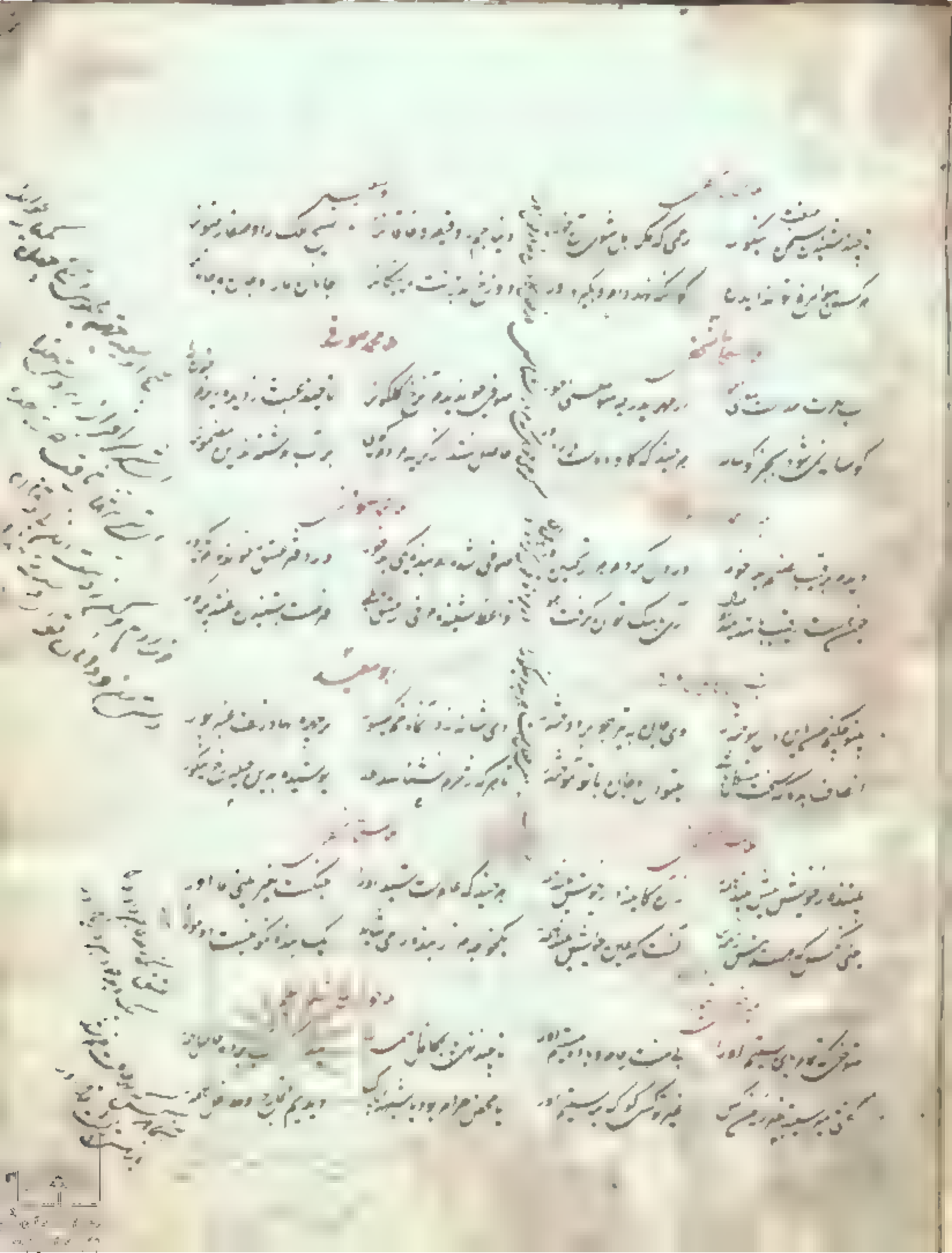

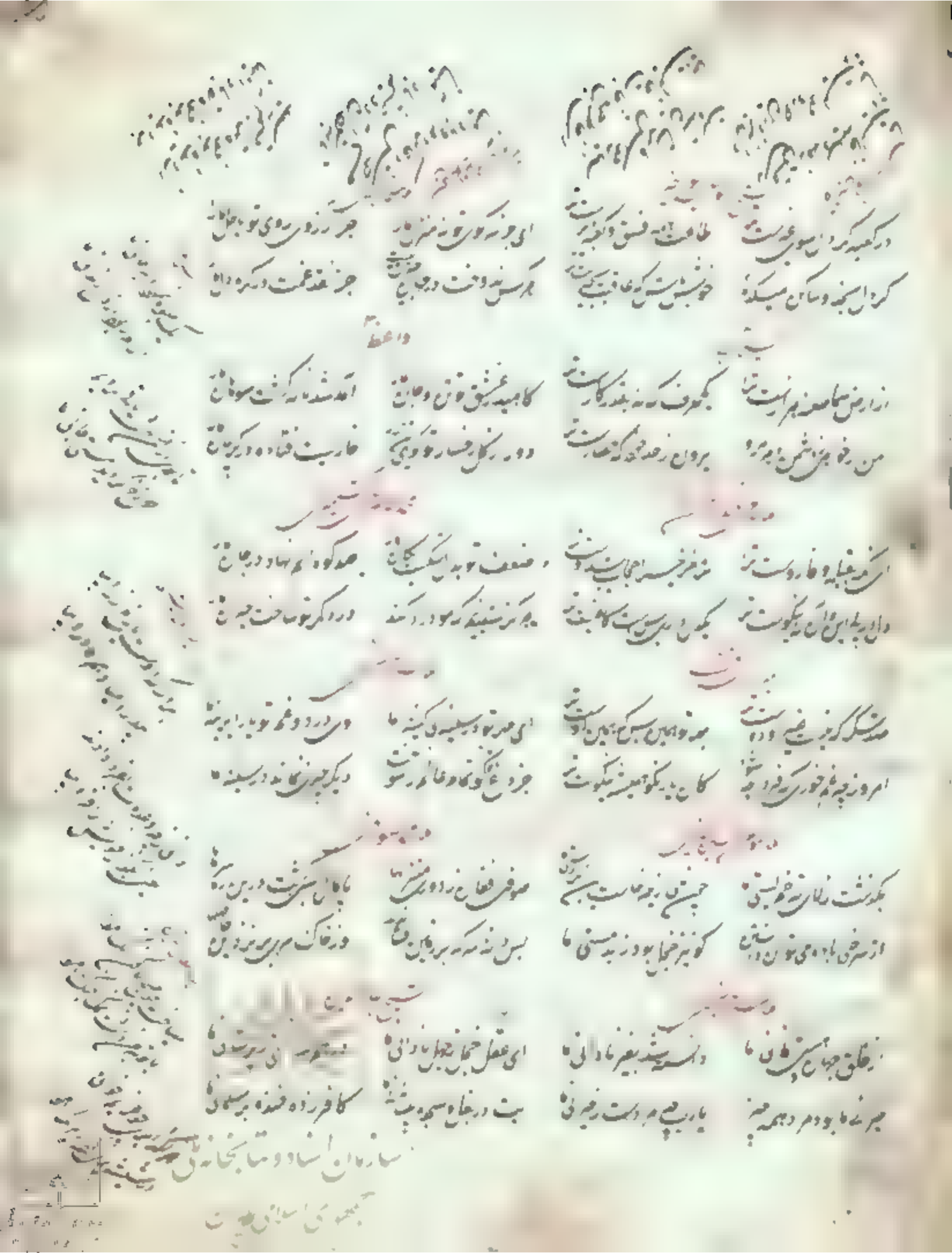

در کعبه گر دل سوی غیر است ترا / طاعت همه فسق و کعبه بر است ترا
ای جز سر کوی تو نه منزل ما / جز آرزوی روی تو باطل ما
گر دل بجد و ساکن میکده / خوش باش که عاقبت بخیر است ترا
هر کس ندوخت در جهان چیزی / جز نقد غمت در گره دل ما

واعظ

از ارض سما صفه هزار است ترا / یک حرف که نه بقدر کار است ترا
کاهید ز عشق تو تن و جان ما / آمد شد ناله گشت سوهان ما
من از خواهی دشمن و هر مرد / بیرون ز حد خود که حصار است ترا
دور از گل رخسار تو گویی نیست / خاریست فتاده در گریبان ما

ای کرده بقبله وفا روست ترا / ترا خبر ز احباب شد دوست ترا
ضعف تو بدل شکست بکار ما / صد کوه الم نهاد در جان ما
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا / یکدل داری بس است کافیست ترا
هرگز شنیدیم که مو درد کند / درد کمر تو ساخت حیران ما

صد شکر که نیست غیر او دوست ترا / بهر تو همین بس که همین اوست ترا
ای مهر تو در سینه بی کینه ما / وی درد و غم تو یار دیرینه ما
امروز چه غم خوری که فردا چه شود / کان یار نکو همیشه نیکوست ترا
جز داغ تو کو تمام عالم را سوخت / دیگر چیزی نماند در سینه ما

بگذشت زمانی ز غم لیلی ما / چون نی ز چه خاست بین بر آتش ما
صوفی فغان ز دوری منزلها / پامال کسی گشت درین ره سرها
از سرخی باده می توان دانستن / کو نیز خجل بود ز بد مستی ما
بس دانه سرکه بر زمین افشاند / وز خاک سری بر نزد این حاصلها

از خلق جهان هستی فانی ما / دانسته شد بغیر نادانی ما
ای عقل خجل ز جهل نادانی ما / [illegible]
حیرانی ما بود مرد همه چیز / یا رب چه مراد است ز حیرانی ما
بت در بغل و سجده پیشانی ما / کافر زده خنده بر مسلمانی ما

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

حرف الباء

[illegible]

چون [illegible] نجف [illegible] — خود در نجف [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — در خویش [illegible]

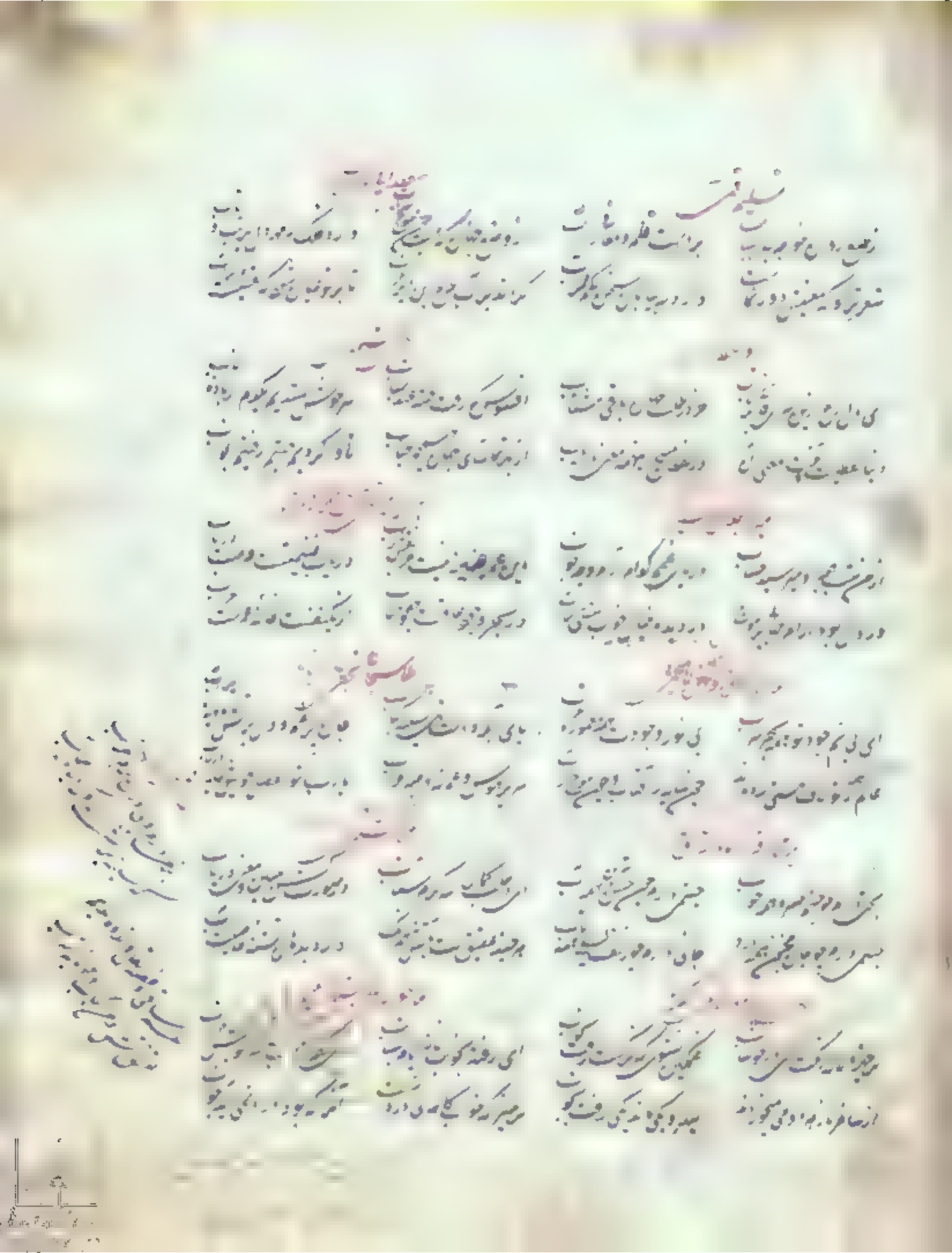

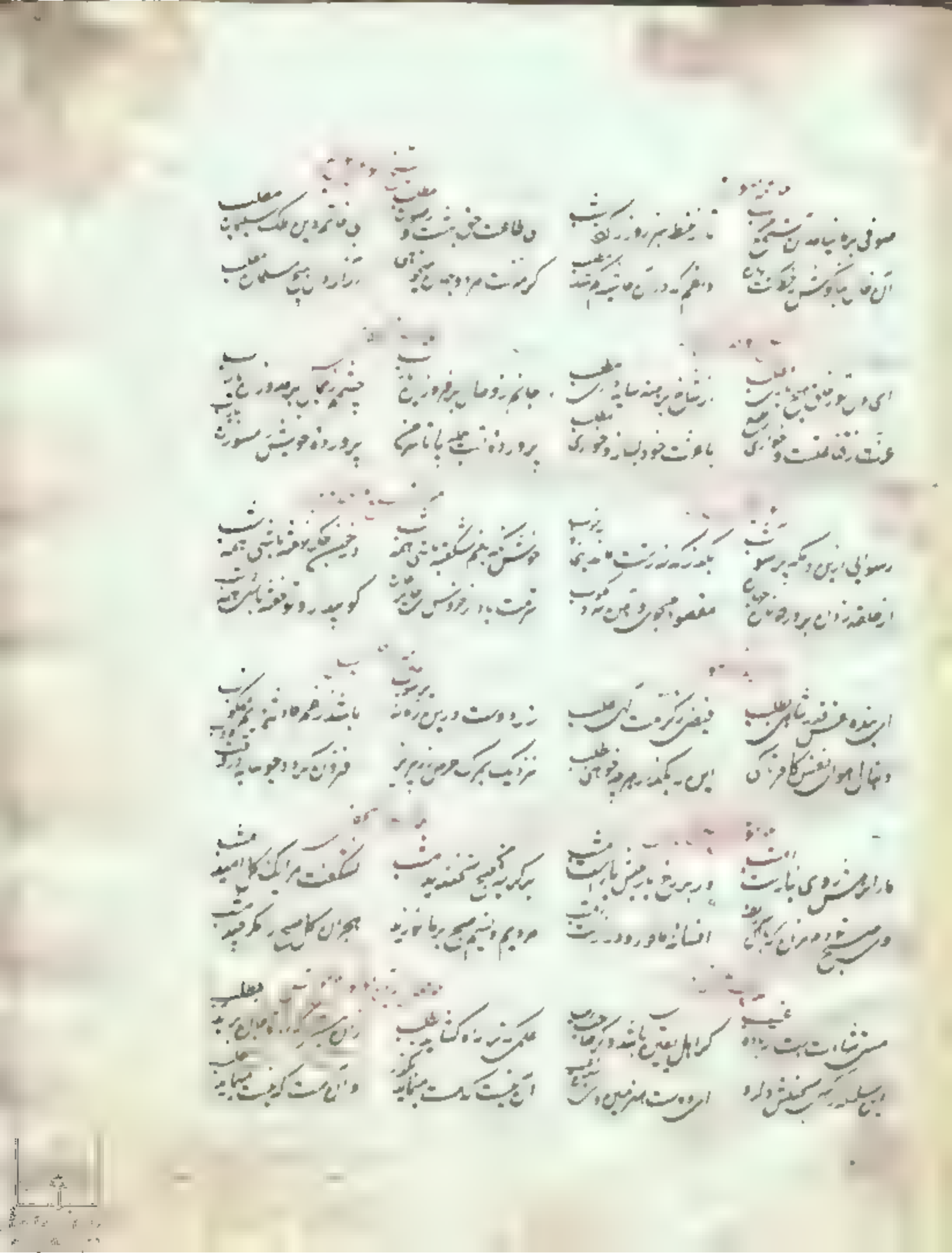

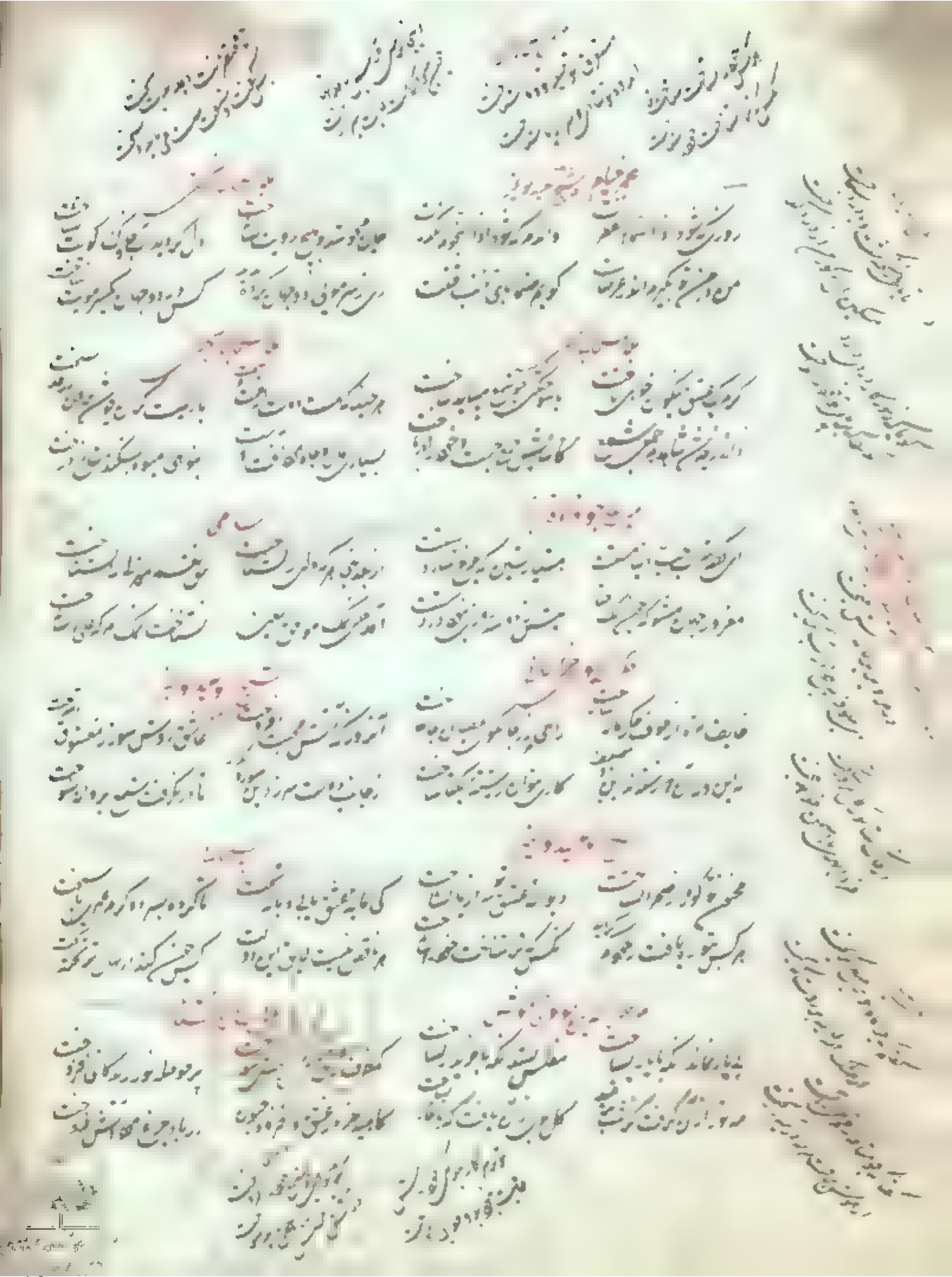

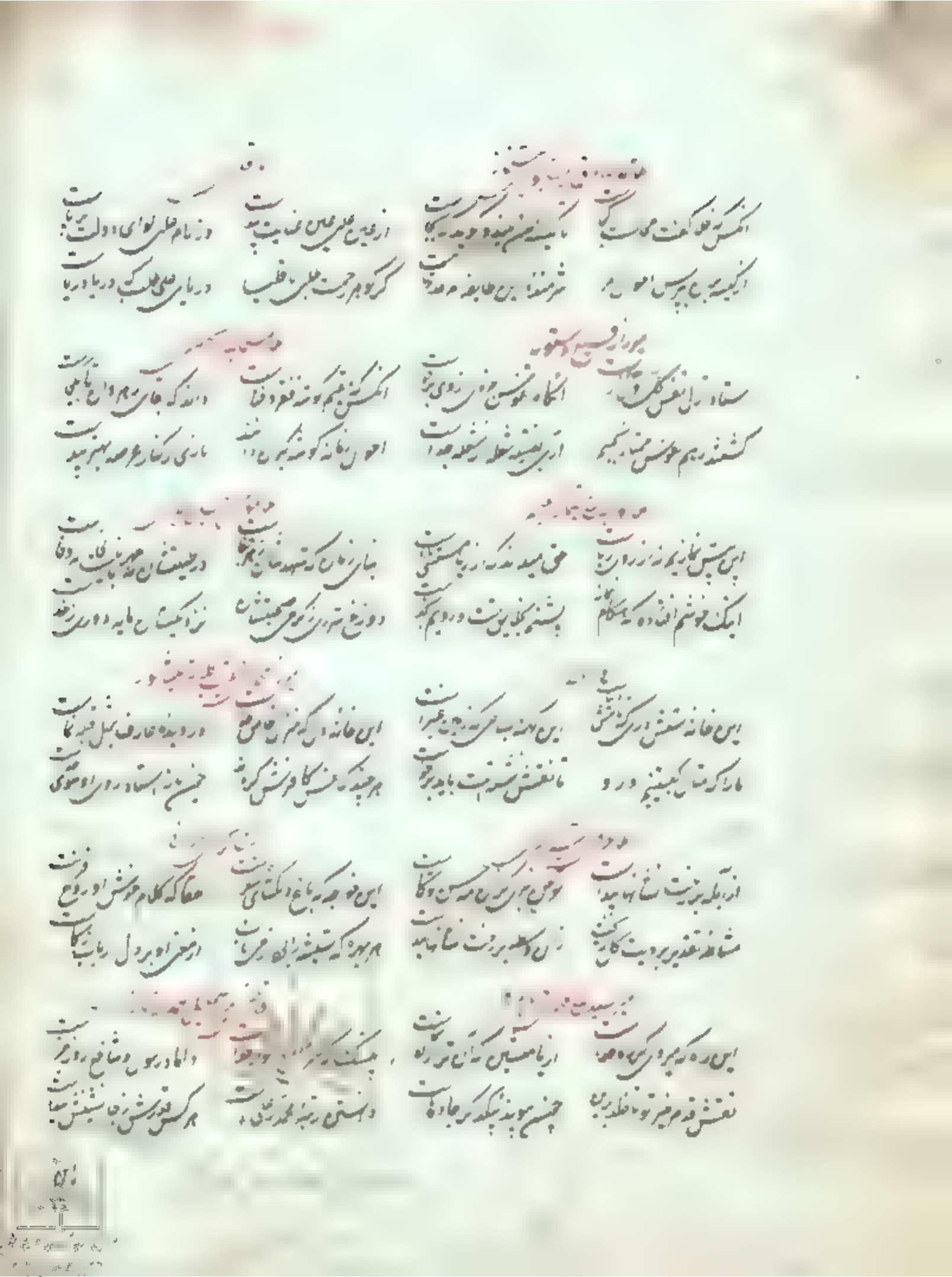

جمشید کابلی

ماه رمضان بیامد ای خسرو خوبان — خسرو خوبان بیا که ماه رمضان است
بخت ز سر داد جامه سعد سعادت — ماه به بر کرد خرقه بهر قرآن است
تا نه بکف نوشت کجز طاعت — بحر گهر داد تو ز کان نایاب است
آنکه که قیمت گرفت موج زند — آنکه که قیمت نداد در خور آن است

[illegible]

عصیان خلق را به صحرا ببرد — هر چند گناه ما ز حد بیرون است
هم بنده تست که هم تو داری دوست — ملک جوی که در دل دوست است
شاهست و به صنعت رعیت نواز — از بادشه و رعیت این خانه نگاه است

میرزا حبیب الله بن حسن اصفهانی

گر بشکنی ز کرم نامه جرم ما — از بهر توبه ماست که از بهر عفو تست
تقصیر بنده را بامید عفو تست — عفوی که جمله گناه را بر تو عفو تست
ای بخشنده گر نه بخشی طوفان کند — وین جمله سنگ گشته گوهر همه اوست

میرزا محمد تقی سپهر کاشانی

که بر مهی چو مه بار دگر است — کاهی همه نیز زین سپس زر است
شاهی که نه زیر دست او بالا هست — گنجی که نه ماه و نه بالا هست با
کیهانه و کاه سپهر خود و ماه — بی جوخ تر ز ماه یکی دو هوست
بیچاره و تنگدست نه بکور است با — عالم همه اوست نکته بلبات کوست

ابوطالب اوه‌انی

کز عارض چون بهشت و روی ماه برست — این کاشش و کوشش همه بهر خورست
کز نسبت نوبی هر چه باید موجود — در ماه نوبی هر چه بایدت کاست
هر نقش که بر خزانه هستی بست — این صورت نکس بستگان نقش درست
در بیکس جو بر نهند موجی نو — موجش چو خزانه و جهیت با است

[illegible]

ماه رمضان بیامد روح العبر است — آنان که طاعت آورین مزد بدست
بگذار چنین بنگ غفلت ز سر — کز نه رمضان مزد بال هر حق است
افسانه همه کهنه بر بالی خود — او مبناد همان که نه مرد است

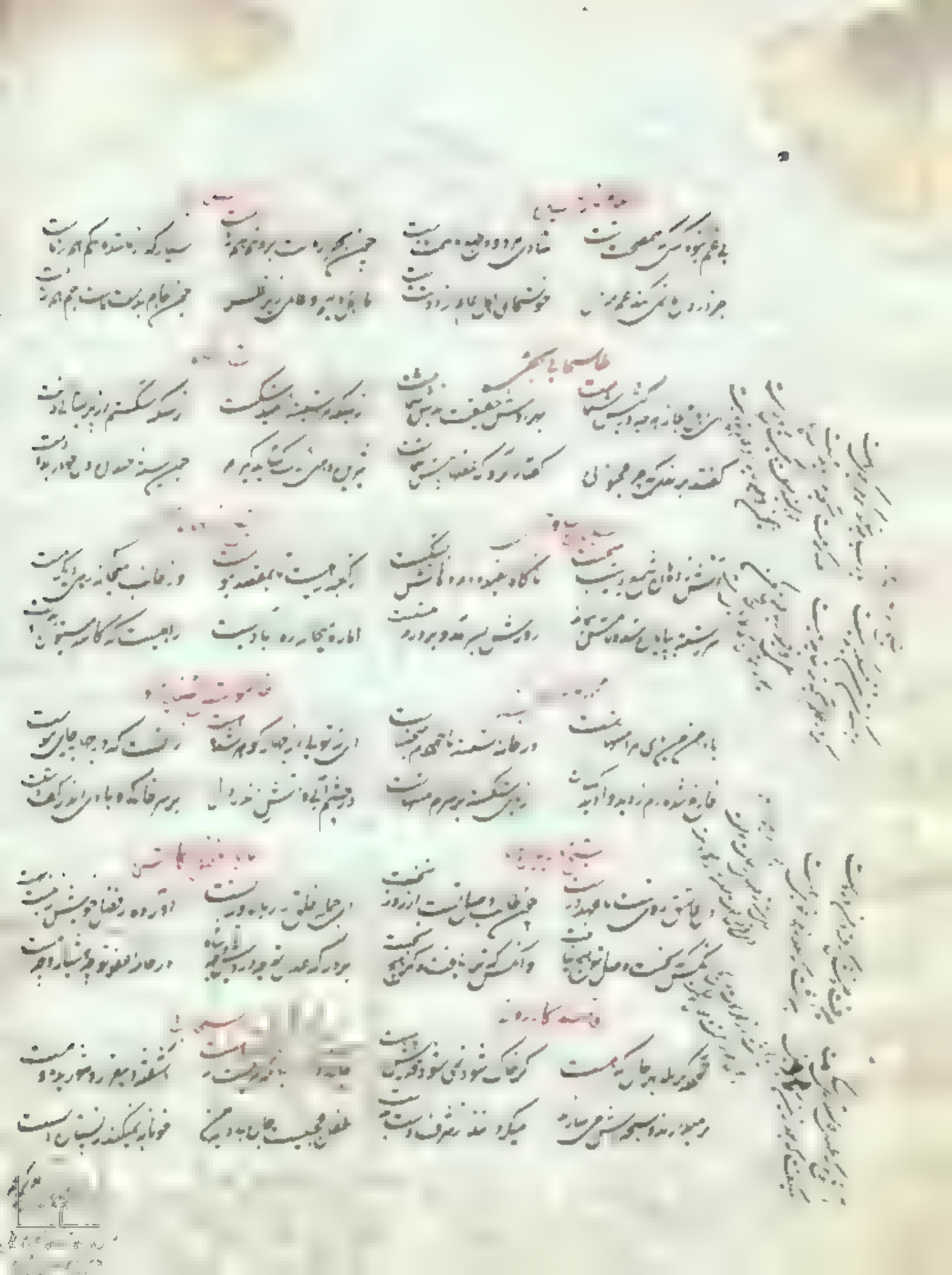

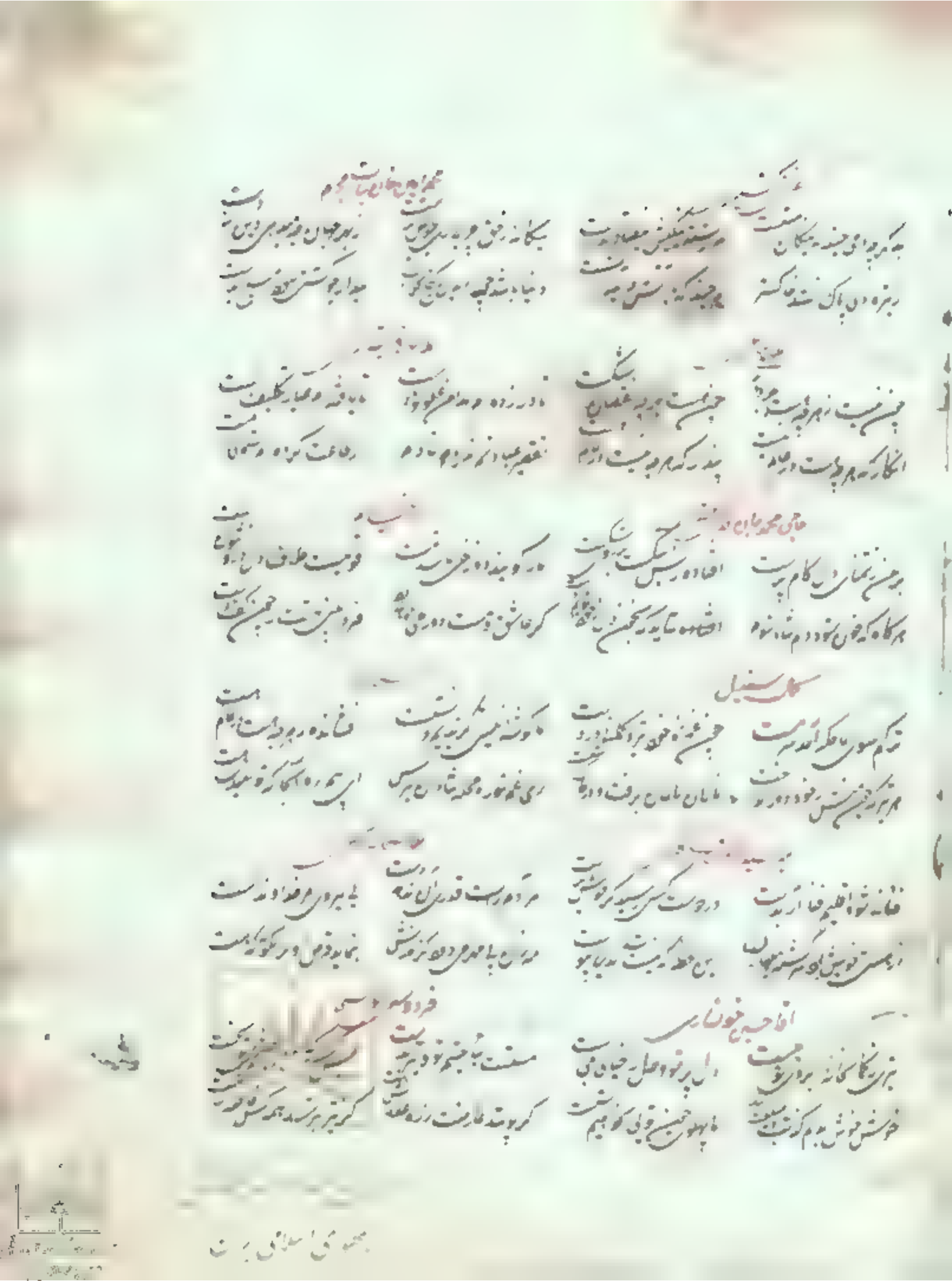

ملا محمد سوفی

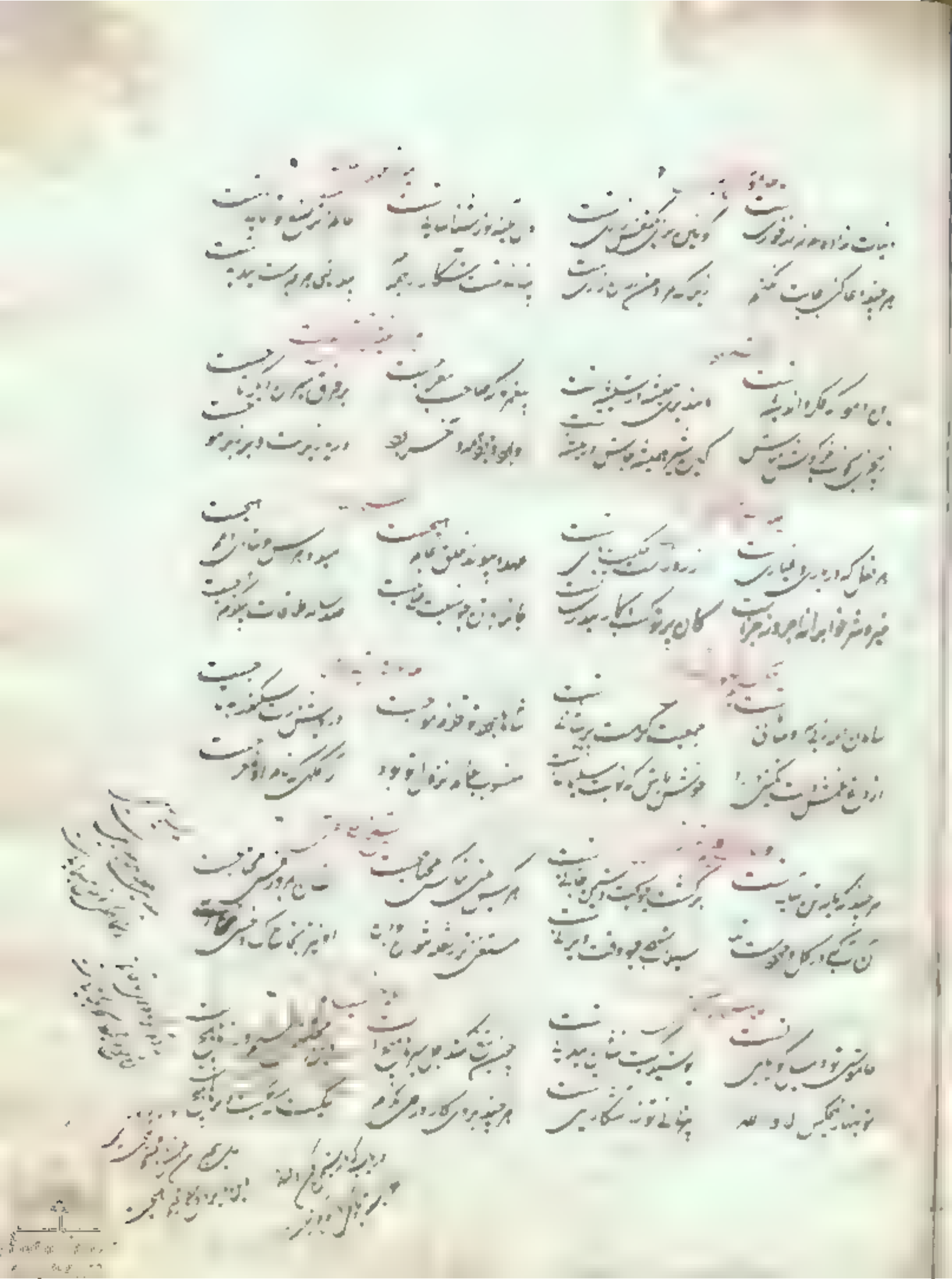

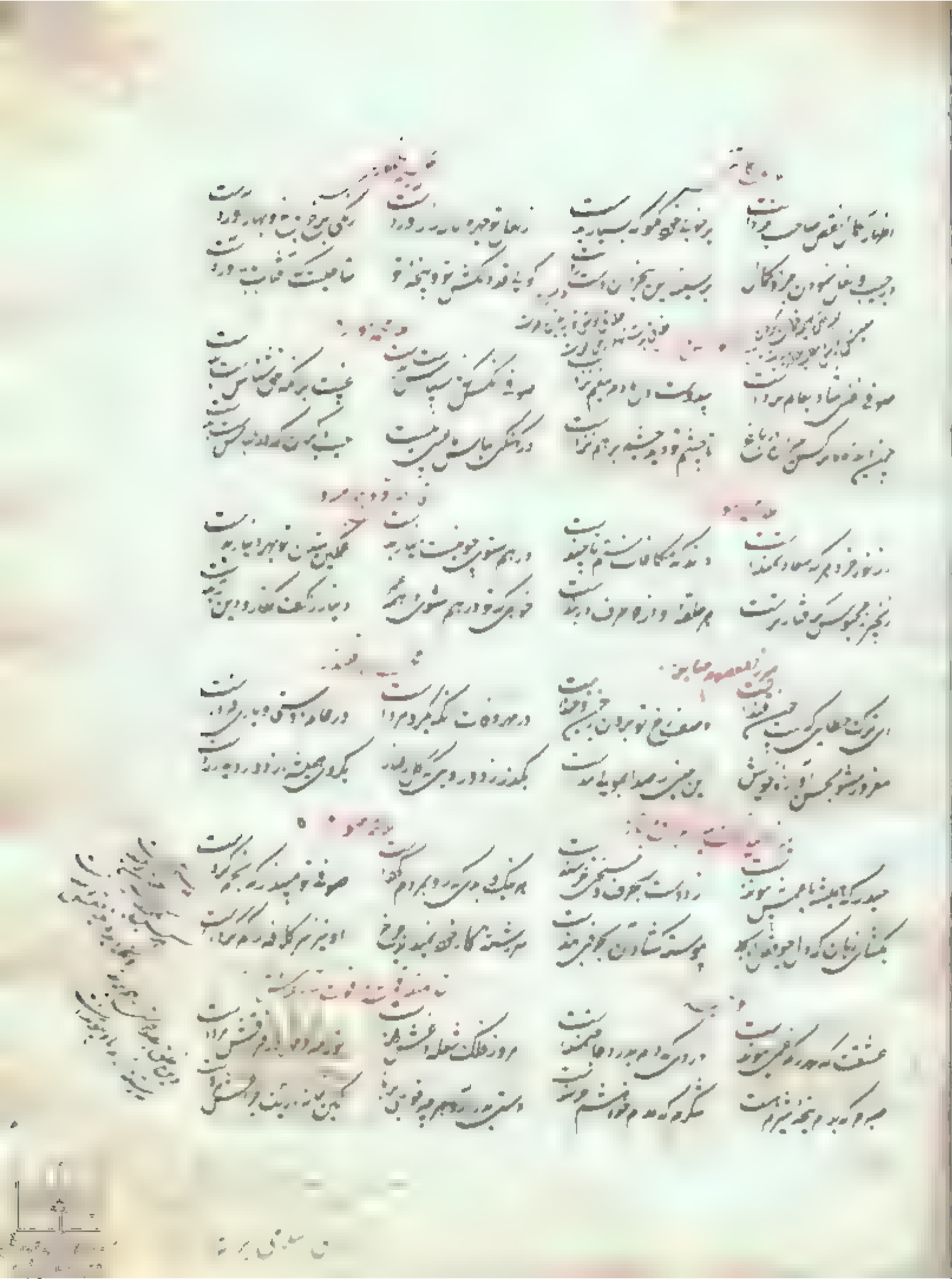

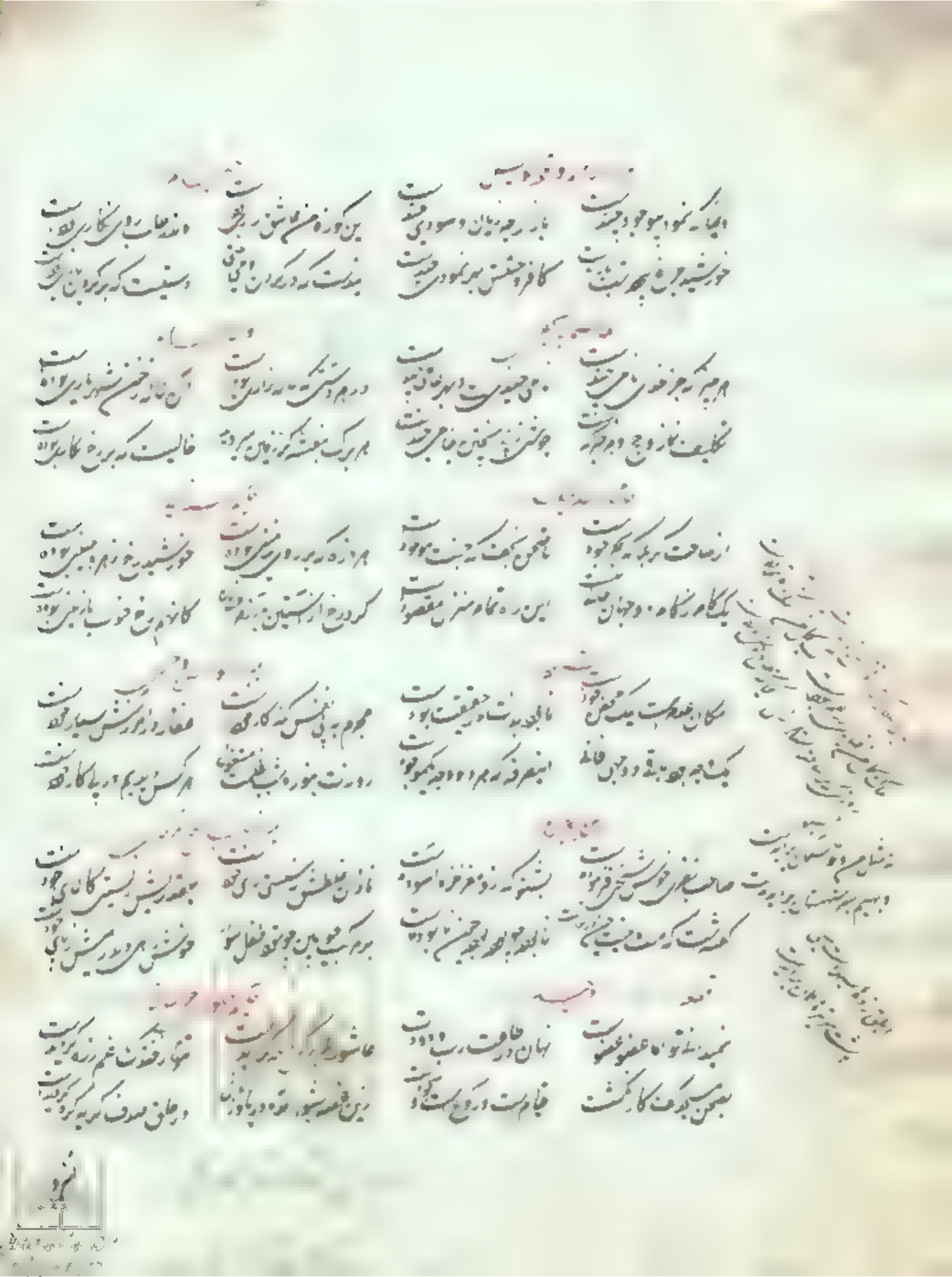

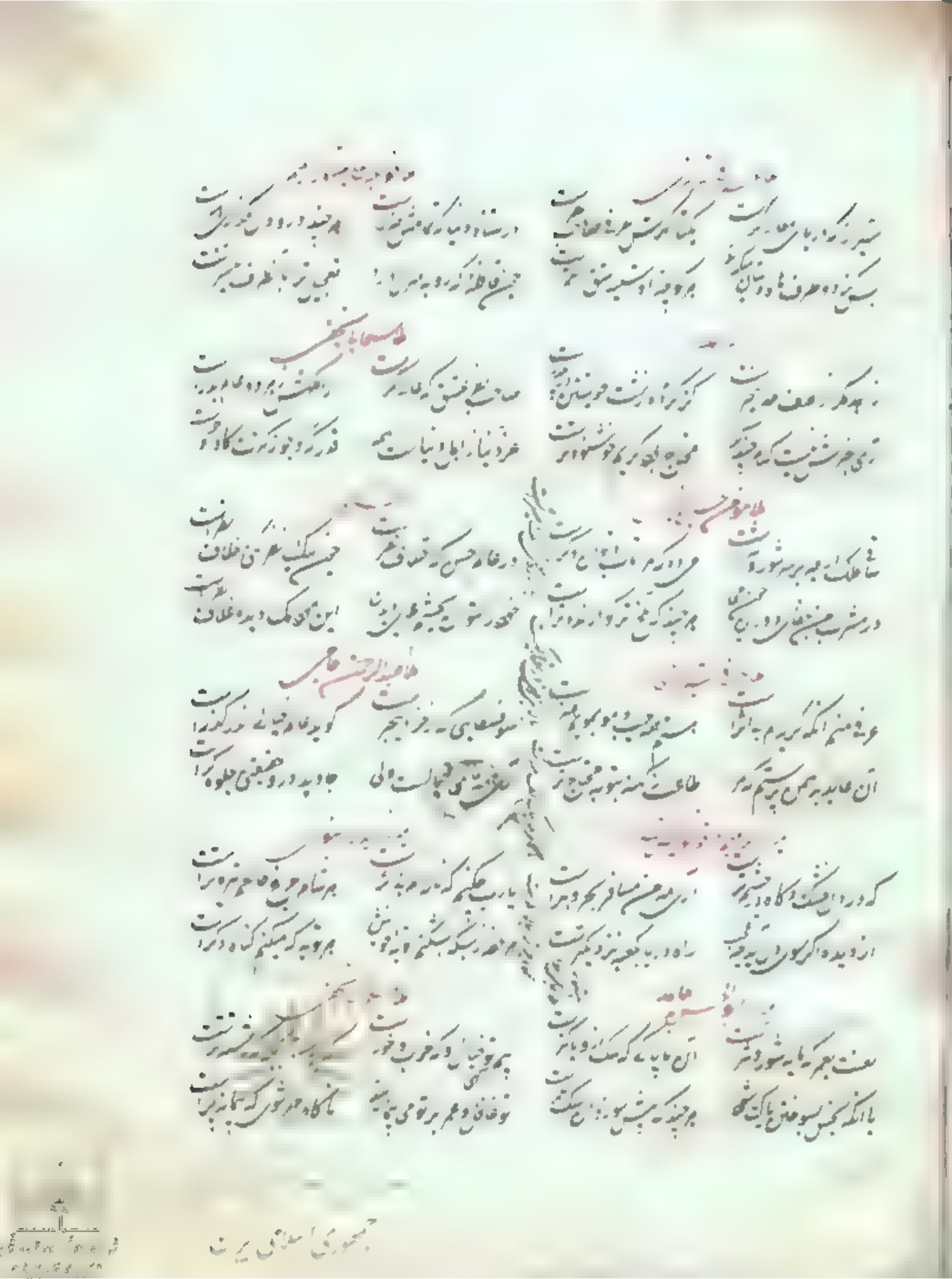

عمر خیام

نیکی و بدی که در نهاد بشر است / شادی و غمی که در قضا و قدر است
نسبت ندهی بچرخ کاندر ره عشق / چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

واعظ

هر چند کلام تو چو در و گهر است / ز باده هستی تو پیمانه خور است
فارغ ز جهان و جهان غیر تو نیست / بیرون ز مکان و مکان ز تو بر است

[illegible]

واجب ز وجود خویشتن جلوه‌گر است / ممکن بکمال کنه او بی‌خبر است
هر جلوه حسن صفتش نتوان دید / خورشید ز پرده در نظر جلوه‌گر است

[illegible]

هر کس که درین جهان پر شور و شر است / بر چرخ اگر رود همان در نظر است
بستی طلب از سنگ ستم ایمن باش / بر شاخ بلند میوه ناامن‌تر است

میرزا نوری هروی فتوی

هر چند غنی درین جهان معتبر است / از حادثه مفلس و مه جا بی‌خبر است
کشتی شکسته ایمن از [illegible] / بس عیب که چون نیک به بینی هنر است

[illegible]

هم در کمین سپهر ز شمع خور است / هم در صدف از مشیتش قطره در است
چون شخص در آینه و چون عکس در است / عالم ز وجود دوست خالی و پر است

[illegible]

هوش است که سرمایه صد آزر است / فارغ بال آنکه از جهان بی‌خبر است
در بیضه نمی‌کنند مرغان فریاد / هر چند که بیضه از قفس تنگ‌تر است

[illegible]

ز پهلوی دل داده‌ام [illegible] / جانم ز تب و لبم ز تبخاله پر است
از دیده خونبار که چشمش مرساد / دامان و کنارم ز گل و لاله پر است

[illegible]

شادی و خوشی در دل ما بیشتر است / خرم دل آنکس که ز غم بی‌خبر است
عشق از دل ما شکست غیبوب شدیم / کاین شیشه شکسته قیمتش بیشتر است

[illegible]

صوفی هر چند عشق ما صافتر است / شادیم که آن ترک با انصافتر است
هر چند که هندوان نمک می‌دزدند / اما نمک ترکی ما صافتر است

میرزا عابد شیرازی

ما را که ز اسباب جهان خانه پر است / ز انواع تکلفات کاشانه پر است
داغیم که همچو غنچه لاله بهار / تا چشم گشوده‌ایم پیمانه پر است

[illegible]

[illegible] / بختم ز سود و هند تاریکتر است
[illegible] / آبم ز پل صراط باریکتر است

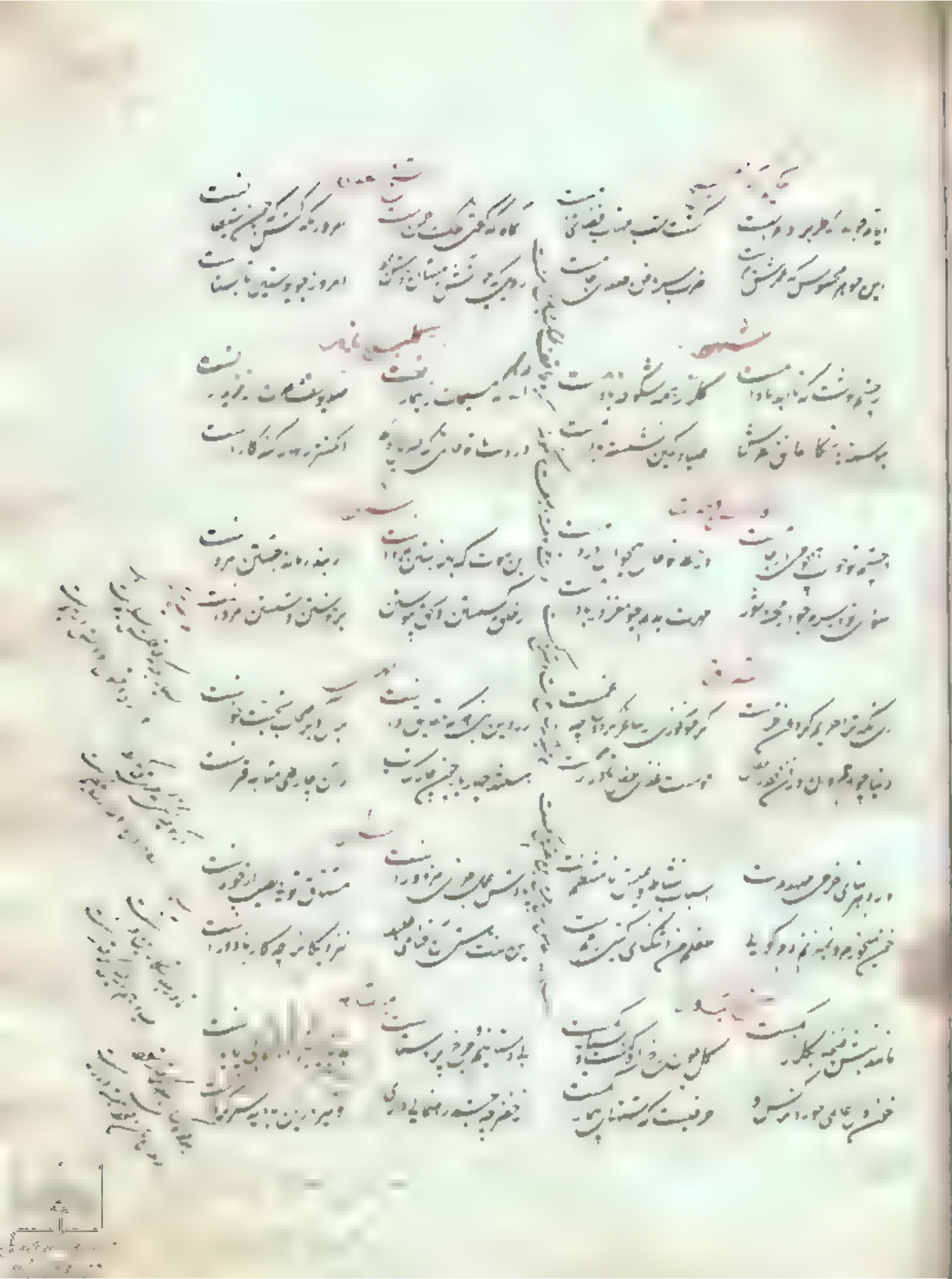

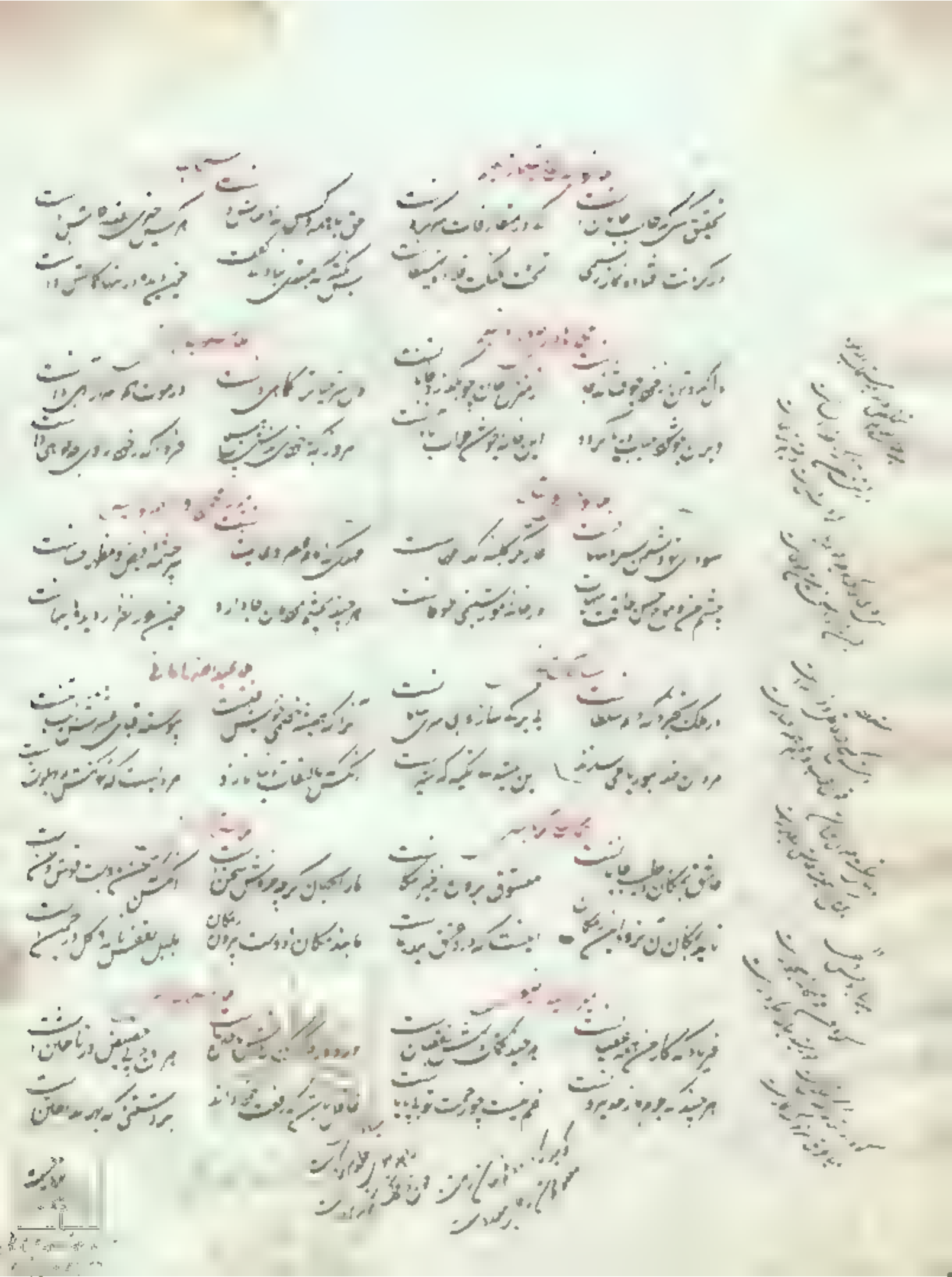

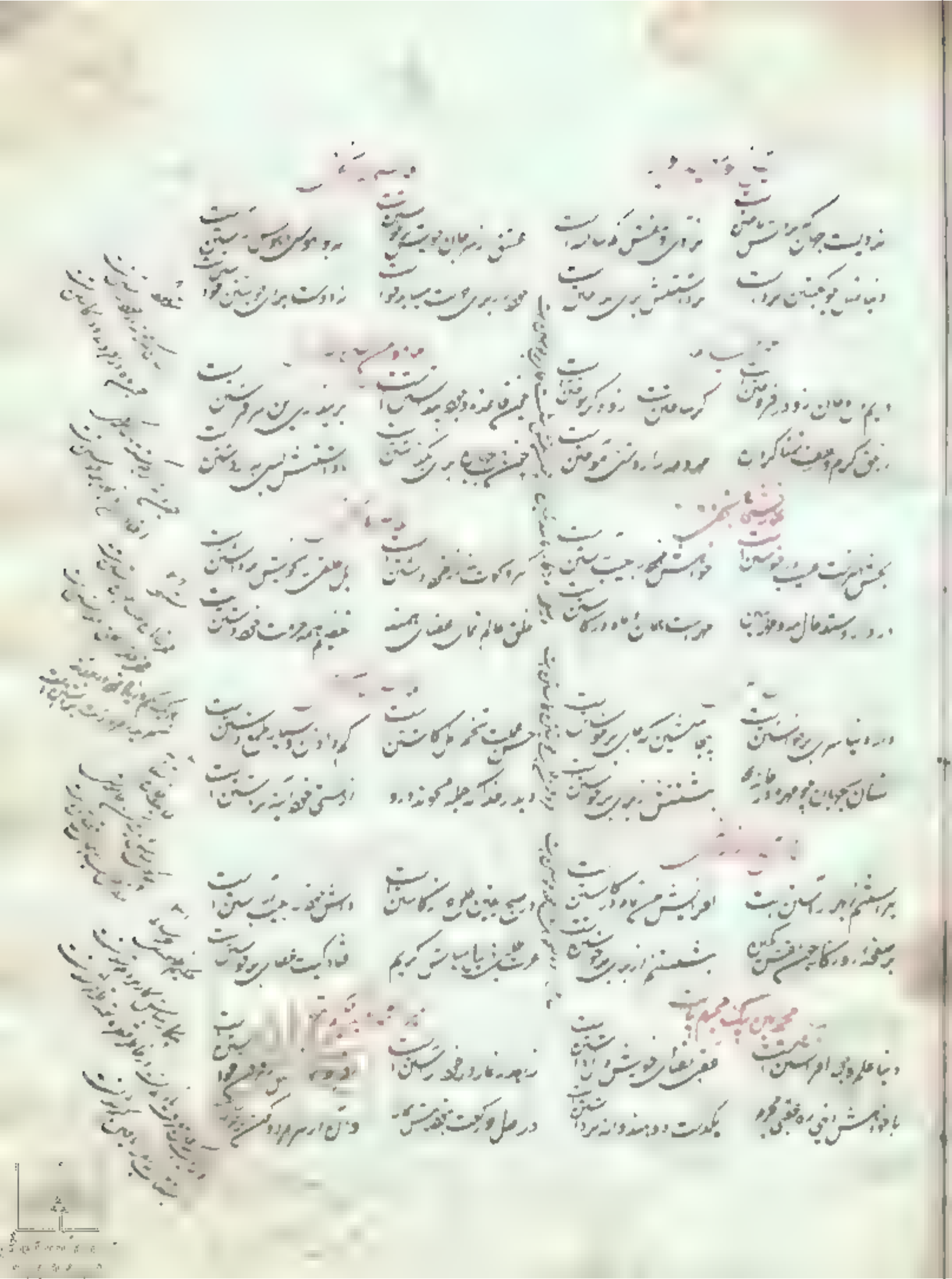

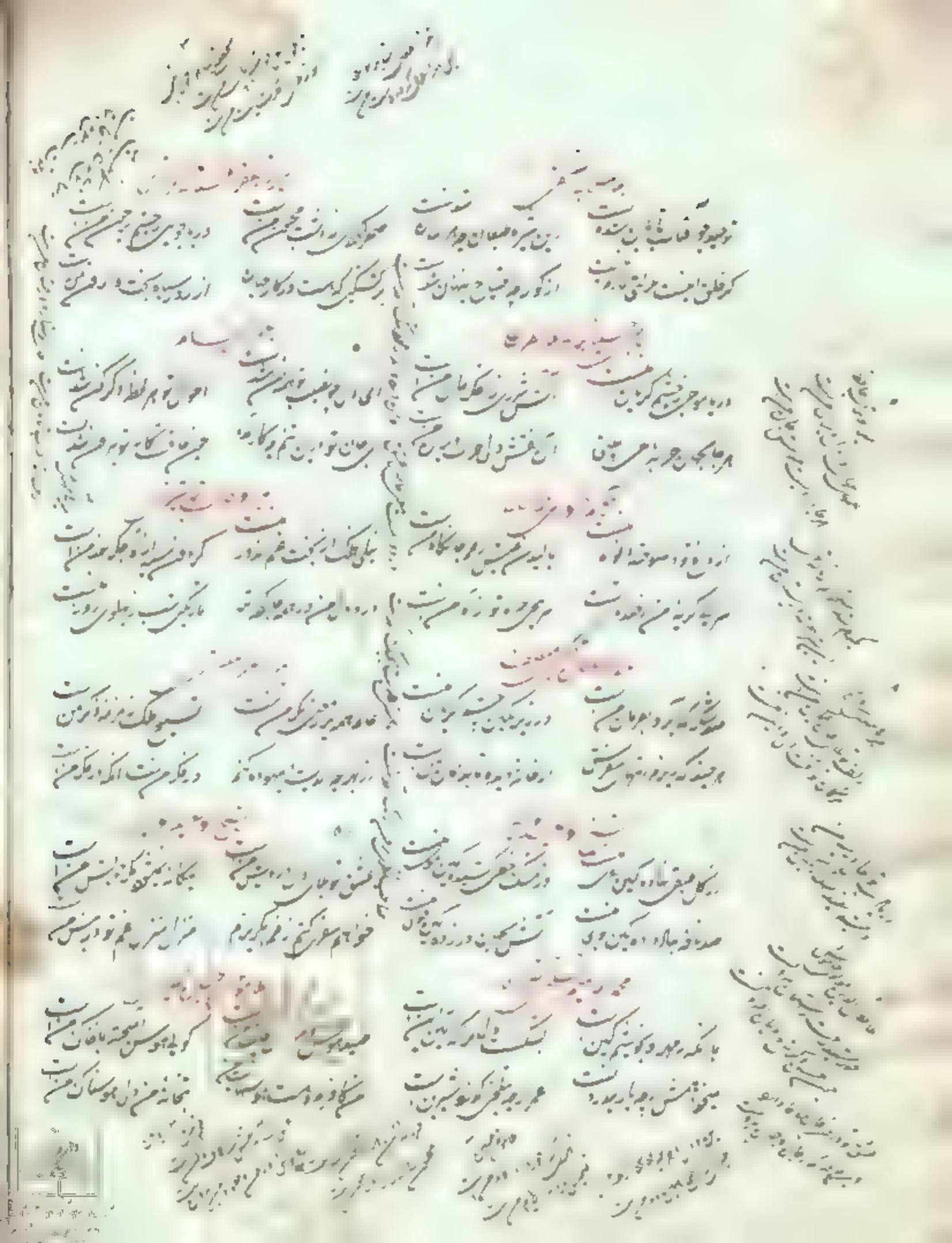

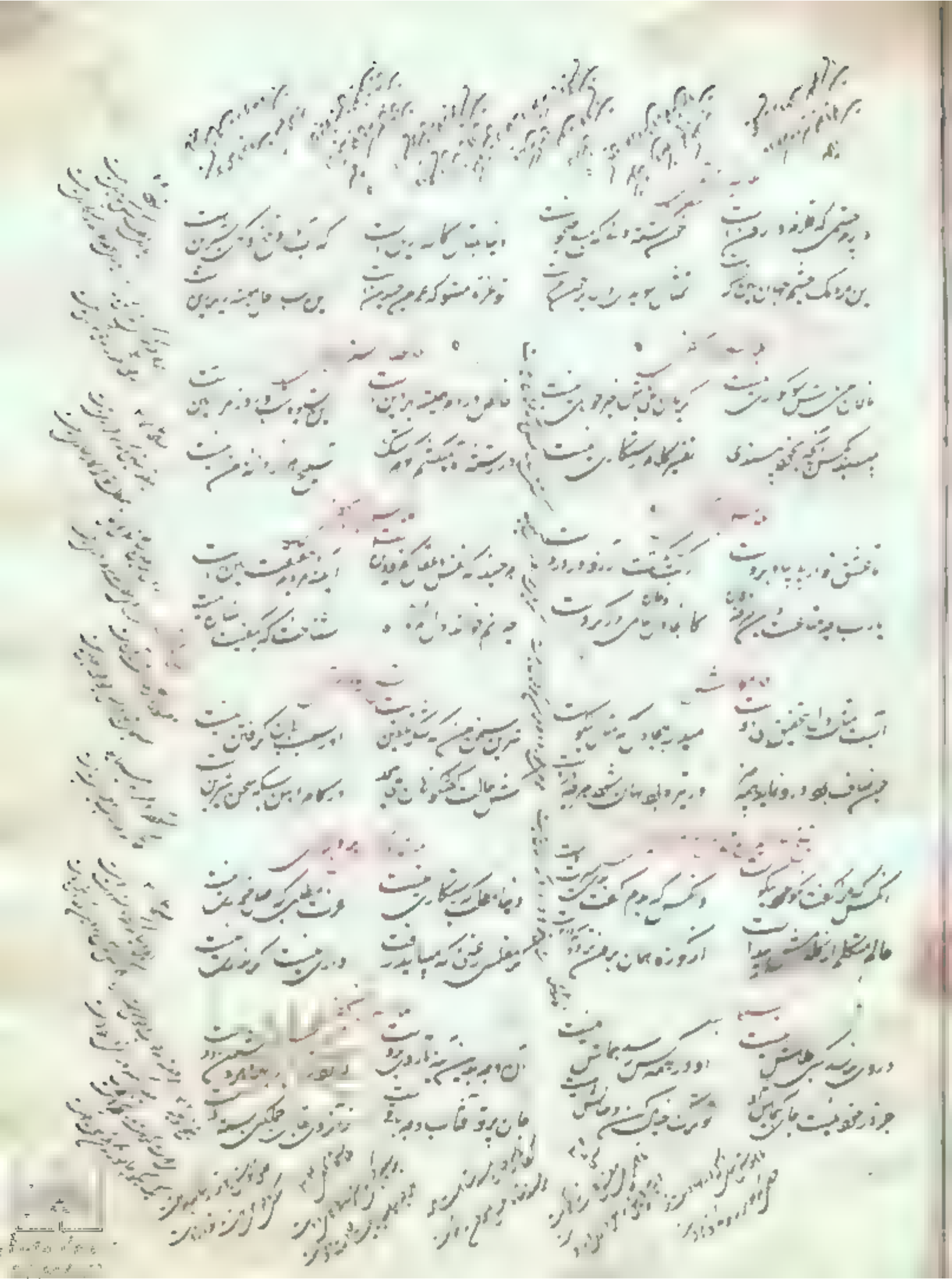

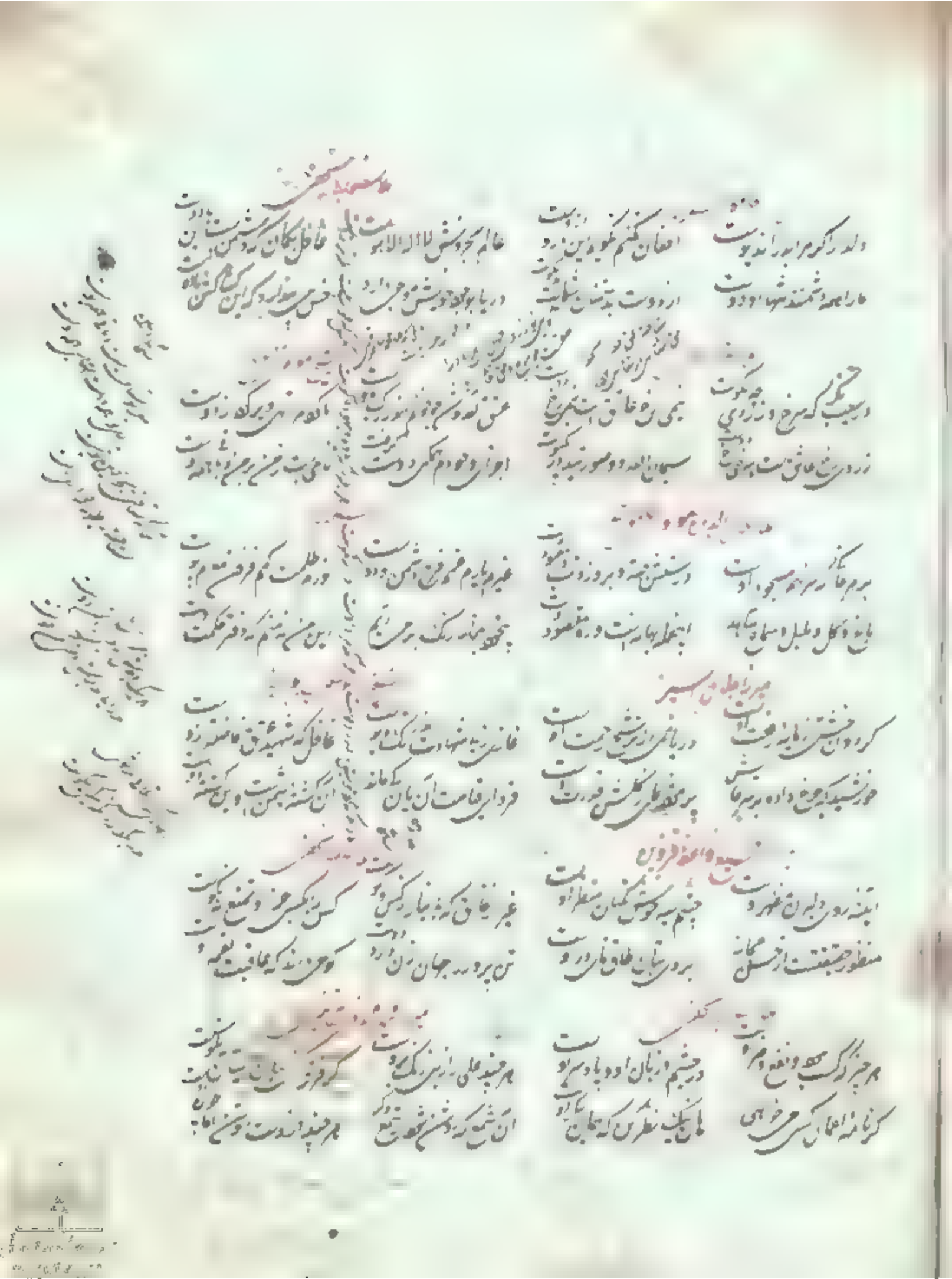

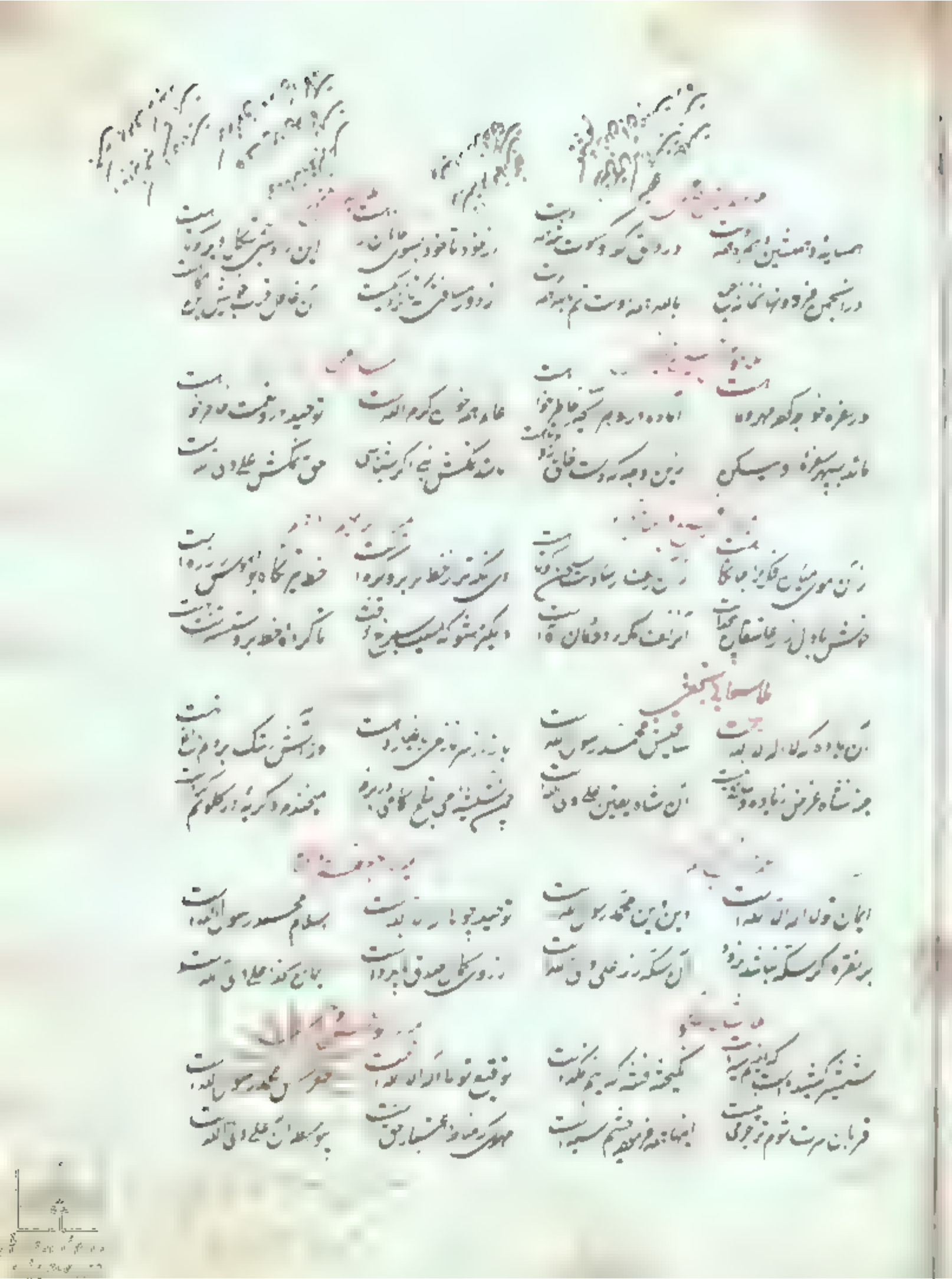

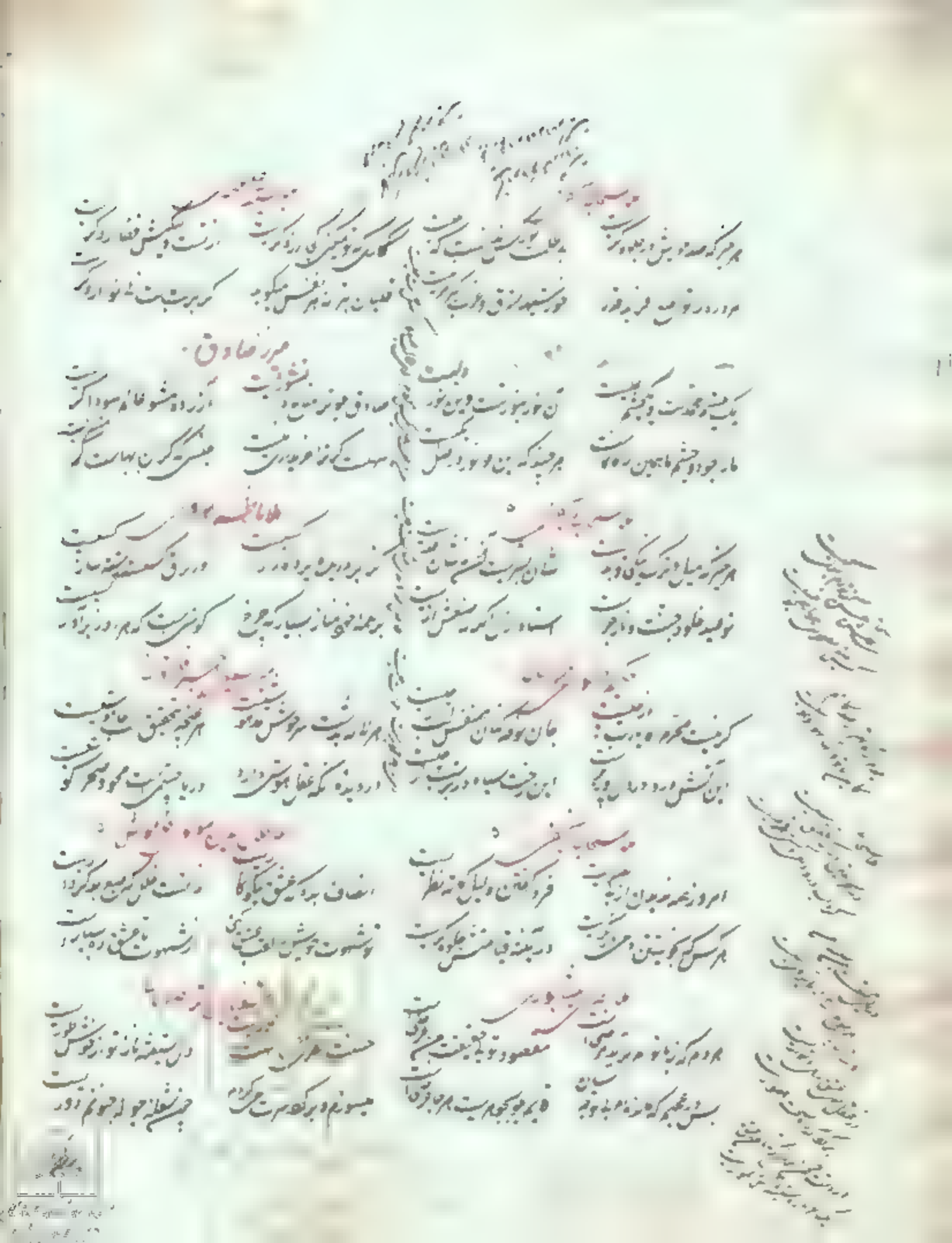

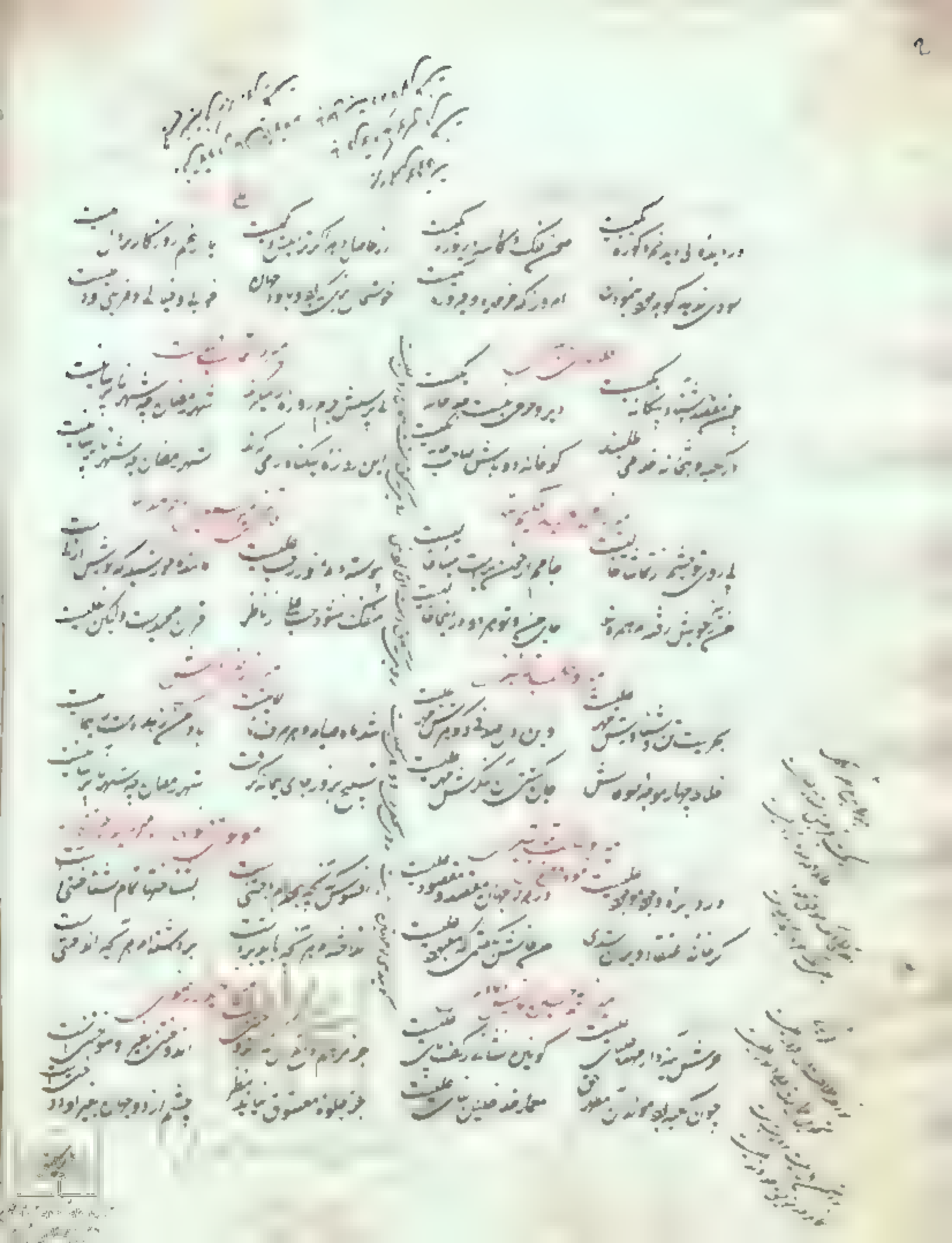

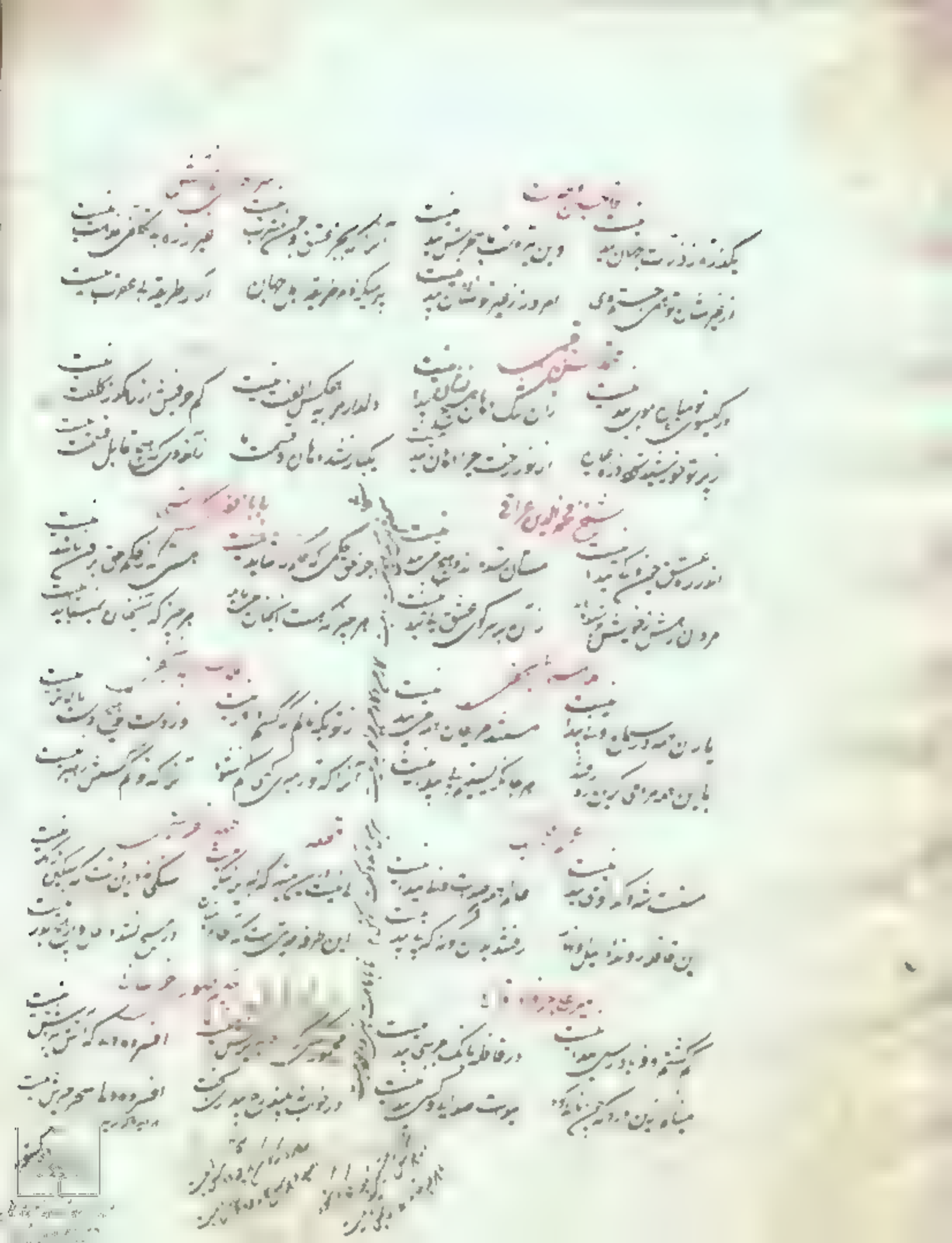

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

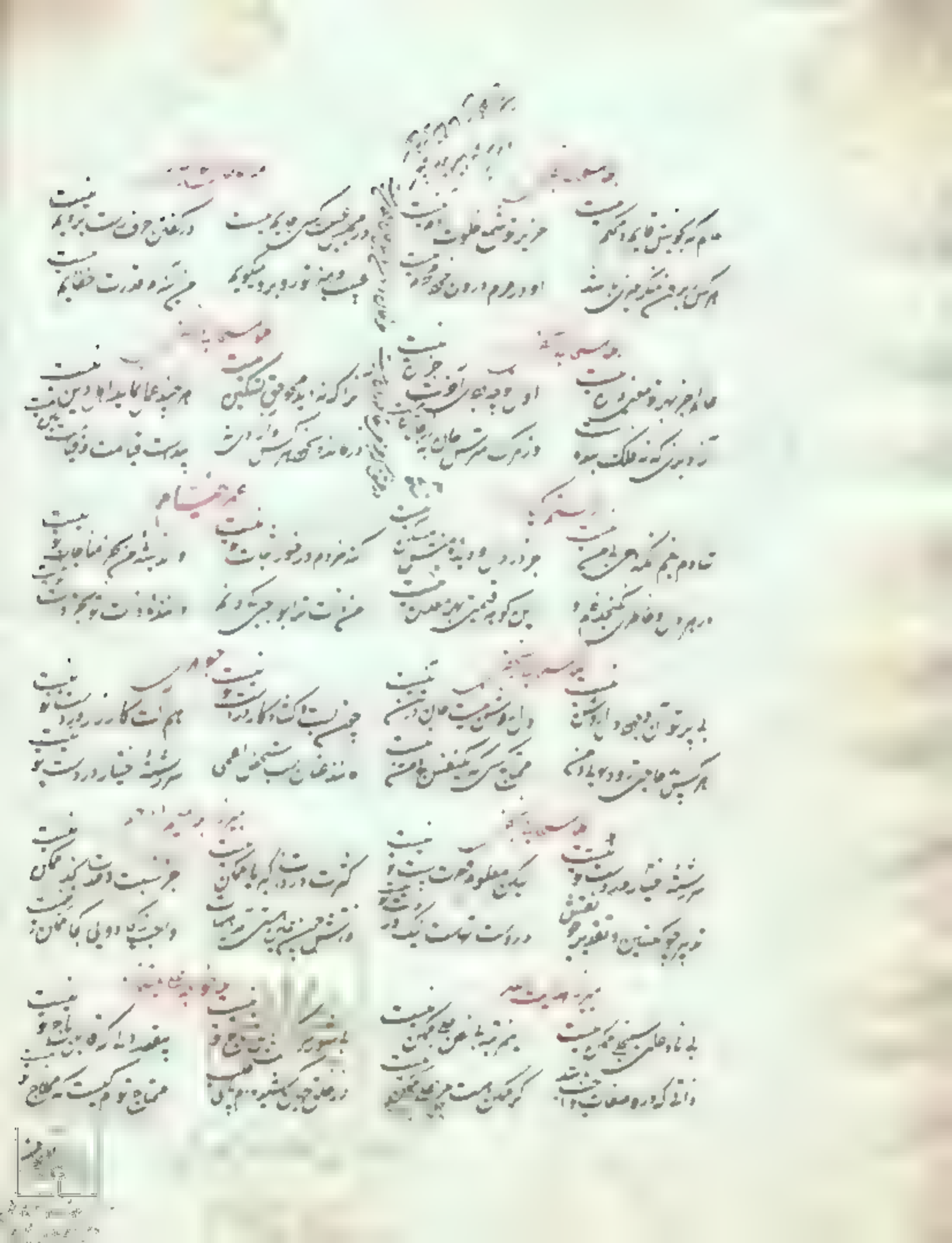

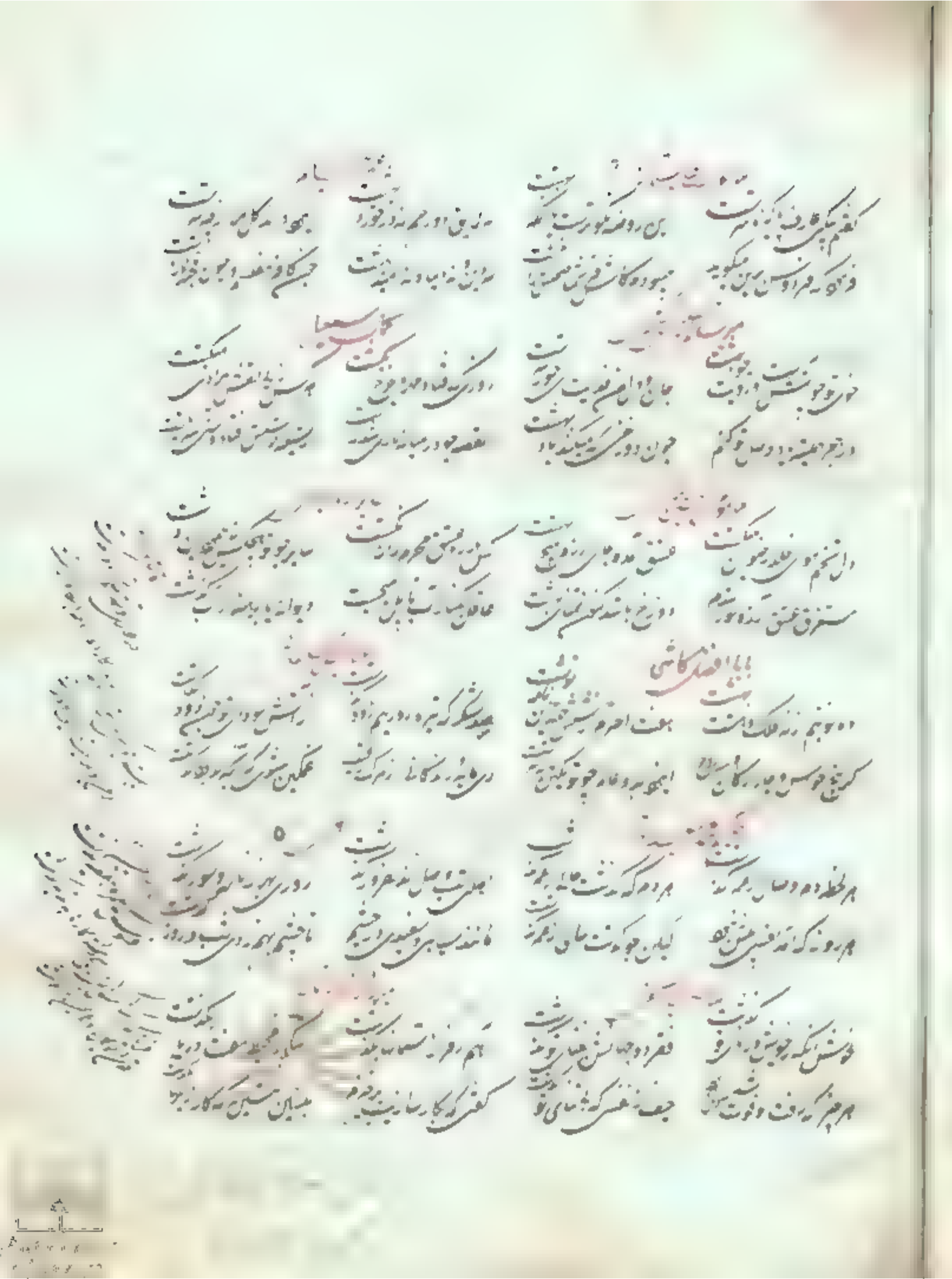

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

قطعه

[illegible]

نیست با دیده ظاهر [illegible] محتاج — نبود خانه آینه بر [illegible] محتاج

نیست موقوف [illegible] — [illegible] محتاج

[illegible]

با روی تو [illegible] محتاج — [illegible] محتاج

[illegible] — [illegible] محتاج

طاسمانی نجفی

دنیای زمانه زشت و نیکو همه هیچ — این سقف عریض و چرخ [illegible] همه هیچ

هر چند که در حیز امکان آمدم — با او همه هیچ بود بی او همه هیچ

دنیا همه هیچ و کار دنیا همه هیچ — این هیچ برای [illegible] هیچ

[illegible]

دنیا به بجز [illegible] حاضر هیچ — عمریست دوانیده نشد ظاهر هیچ

دانی که تو چیست او و هر [illegible] — [illegible] هیچ

[illegible] عیبها و بیانها همه هیچ — [illegible] همه هیچ

[illegible] تو مطلق [illegible] — [illegible] همه هیچ

[illegible]

[illegible] — [illegible] همه هیچ

[illegible] — [illegible] همه هیچ

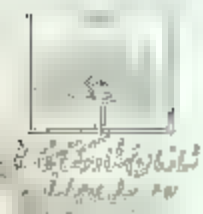

جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

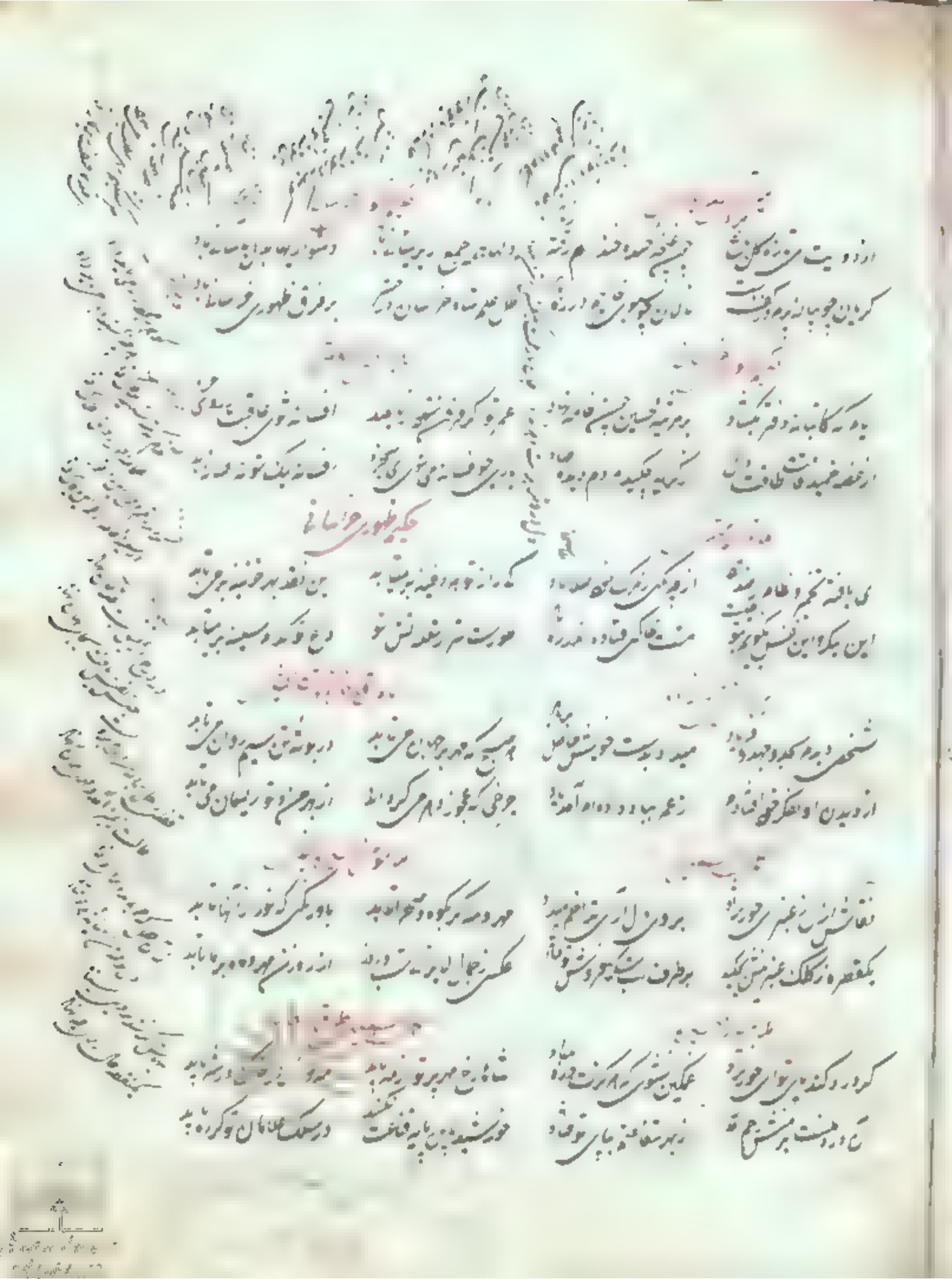

غافل در عشق حال نتوان کرد / اندیشه آن جمال نتوان کرد
بیگانه ز خلق و بی سر و بی پا کرد / بر گرد ز خلق و آشنایی ما کرد
زانگونه ربوده است که او / ترک آن را خیال نتوان کرد
[illegible] / این کوچه بدر روی ندارد کرد

هر کس که نه ترک اعتبار خود کرد / او کار خدا نکرد کار خود کرد
تا طوطی خط بال و پری پیدا کرد / گردید و چو حلقه شکری پیدا کرد
زاری و نیاز و عجز می‌خواهد عشق / کس را نتوان بروز یار خود کرد
عکس سر زلف تو در آغوش کشید / آیینه ببین چه جوهری پیدا کرد

بر گرد رخت موی چه ره خواهد کرد / بر لاله بنفشه تکیه که خواهد کرد
خال و خط چهره خوش دلیها کرد / چشم و لب و زلف دل ربایها کرد
از آتش رخسار تو سر خواهد زد / دودی که هزار دل سیه خواهد کرد
نه نه همه عشق بود گردیده من / در آینه تو خود نمایها کرد

رهی که در آن پای ز سر باید کرد / ره توشه در آن خون جگر باید کرد
شکفت به پیش دهنت غنچه ادب کرد / تبخاله ز تاب لب میگون تو تب کرد
خواهی که از آن ره خبر دار شوی / خود را ز خود آن بیخبر باید کرد
چون دید رخ خوب تو در زیر شب / خورشید ندانست که چون روز شب کرد

این کبر و منی ز سر بدر باید کرد / آنگاه بکوی او گذر باید کرد
ز مشک زمانه زهر در نوشت کرد / وز سیلی خط سیه بناگوشت کرد
دنیا داری و آخرت میطلبی / این ناز بخانه پدر باید کرد
آزردن ما حلقه بگوشان ما چند / نازم سر خط که خطه در گوشت کرد

تن را در اشک شست و شو باید کرد / وان را از غیرت رفت و رو باید کرد
تا درد دل [illegible] / عشق تو ندانی که چها با دل کرد
چون پاک شود وجودت از آتش / نگه فایز نثار او باید کرد
چشم از رخ تو چه دید جز دانه اشک / آن نیز بعد خون جگر حاصل کرد

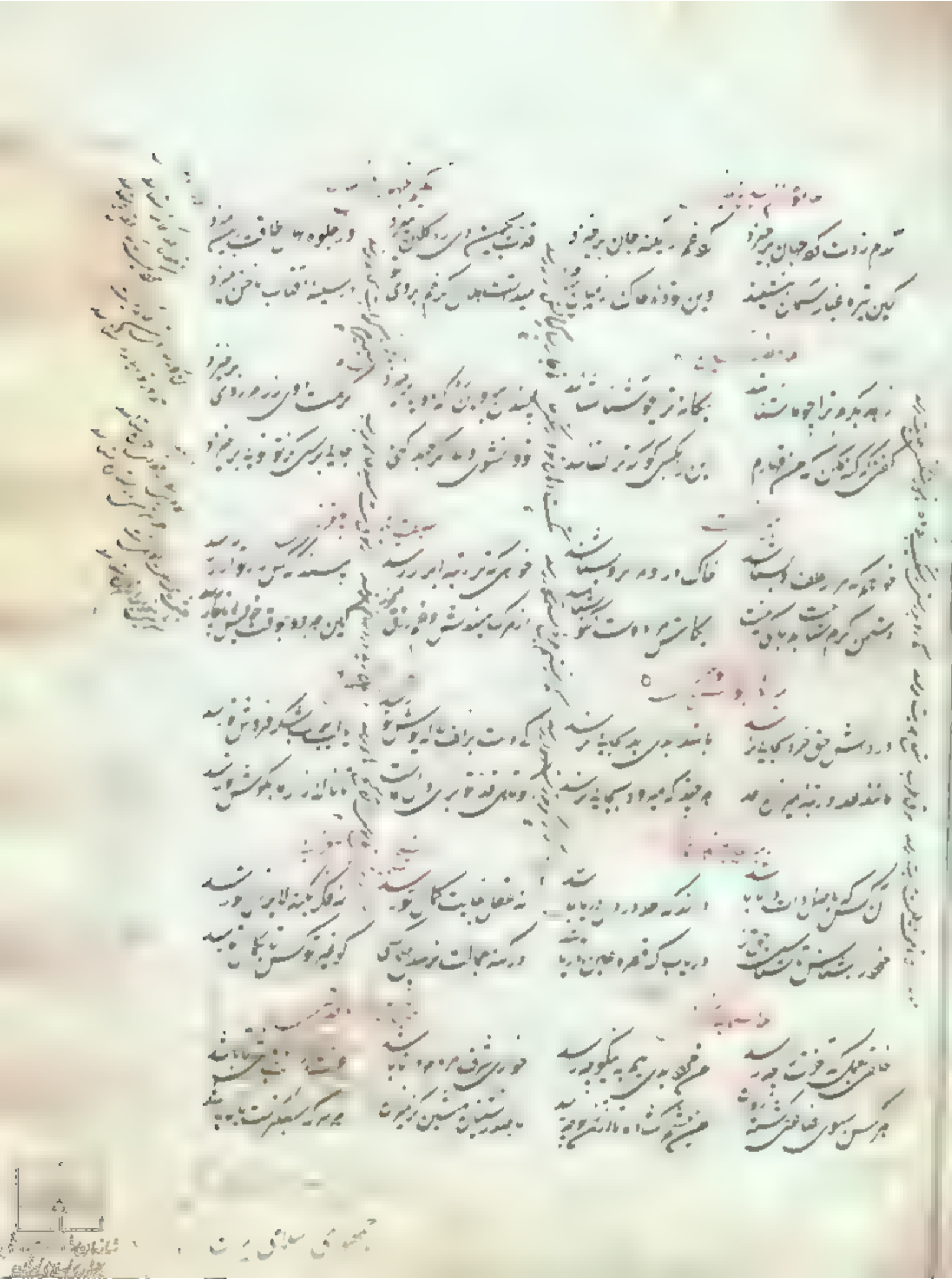

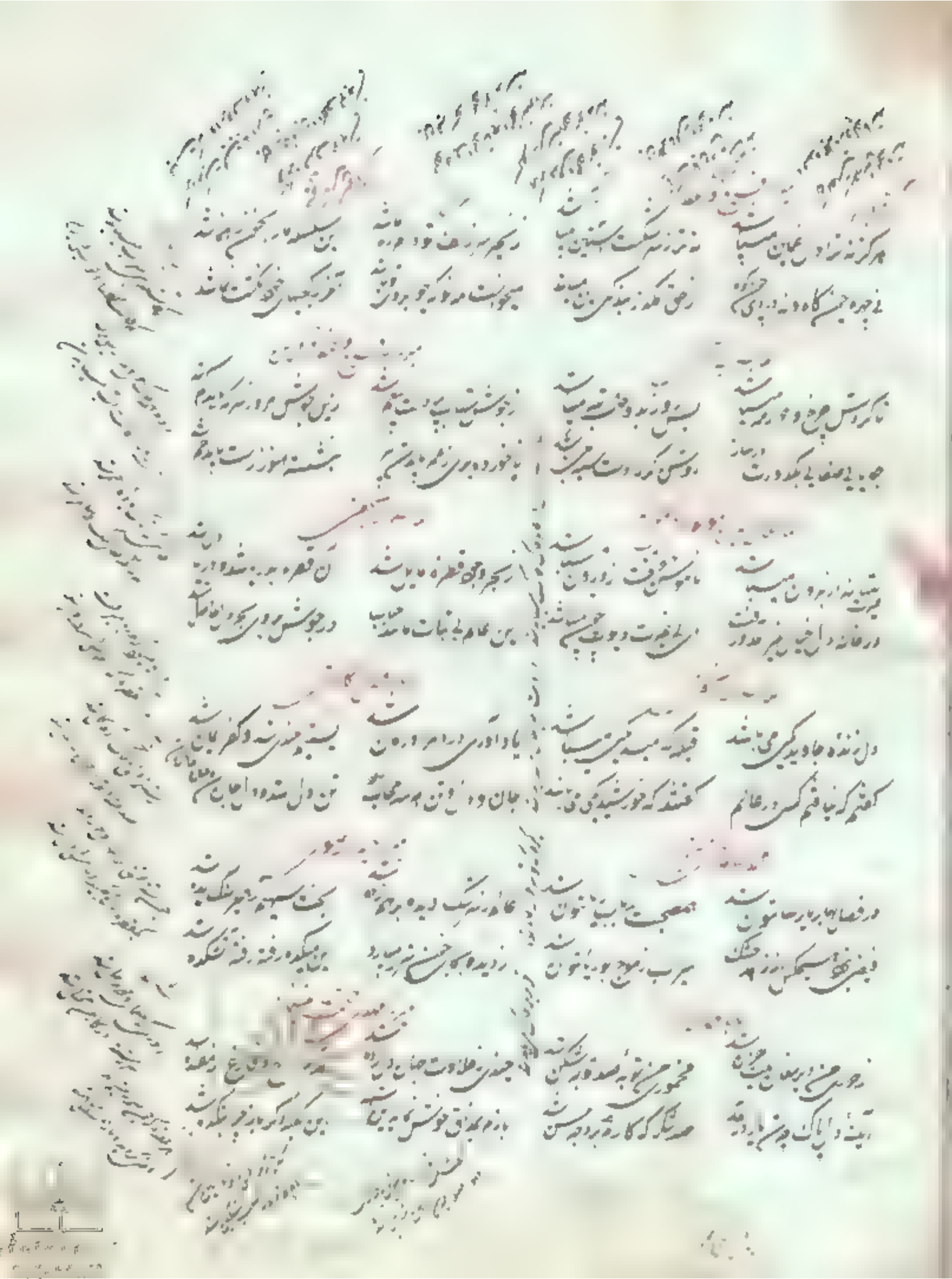

[illegible]

گویند که دستش ز حنا گلگون شد — نی نی ز حنا نیست بگویم چون شد
چون شانه بدست خویش دستی میزد — ناخن بدم زد و کفش پرخون شد

[illegible]

آنرا که بکاینات مشغول شد — اسباب جهانش سبب کون شد
کار تو جهان دهنده در کار دلست — افعال قلوب از آن ده مفعول شد

[illegible]

گفتی که سرشک تو چرا گلگون شد — چون پر سیری تو بگویم چون شد
خونابه سودای تو می‌بخت دلم — چون جوش برآورد ز سر بیرون شد

[illegible]

آن ذات که صید مرد و هوش نشد — یکدم دل از تو غافل و مدهوش نشد
وچند که هجر وصلش گشتم — در یاد نگنجید و فراموش نشد

[illegible]

ای دل تب هجر اضطراب تو چه شد — وین حال حزین حال خراب تو چه شد
امشب که شراب عشرتم خون دلست — ای لخت جگر بگو کباب تو چه شد

[illegible]

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد — مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدم ذره پیوست دمی — کان ذره به زهره خورشید نشد

میرزا علی نایب

افسوس که ره زندگانی می‌شد — این نافه محمل زمانی می‌شد
از آمد و رفت عمر واقف شدیم — کین یار عزیز ما کی آمد کی شد

[illegible]

از خوش سخنی کسب کسی بیش نشد — با خوش سخنان کسی بدیدش نشد
خیریست کلام خوش که بخشد دلم — چندانکه کرم نمود درویش نشد

[illegible]

زهرم بفراق خود چشانی که چه شد — خون ریزی و آستین فشانی که چه شد
ای غافل از آنکه تیغ هجر تو چه کرد — خاکم بفشار تا بدانی که چه شد

[illegible]

با لطف خدا هیچ بدی نیک نشد — روشن بی تو هیچ تاریک نشد
با حق نشد آشنا بحق که چو شد — چون سایه و نور دور و نزدیک نشد

[illegible]

تا حاشیه خط تو مرقوم شد — اسرار دقیق حسن مفهوم شد
تا هاله خط بکرد و حلقه نزد — ماهیت رخسار تو معلوم شد

[illegible]

وصف [illegible] — هرگز موجود وصف معدوم نشد
این با همه کس گفتم و بشنیدم هیچ — معلوم شد که هیچ معلوم نشد

[illegible]

گلگشت صبحگاهی

گلگشت صبحگاهی کز جلوه‌ی تو دارد — در گشتن از پی تو چون سرو بوستانی
صبح طرب ز رویت بر عارضم گلاب است — شام غمی ز هجرت بر سینه‌ام گرانی
گفتی نه در بن جانم از جلوه‌گاه وحدت — عزلت گزین و بنشین تا من سوی تو رانم
ای همدم موافق در خلوت و ملاقات — از من مگو و بشنو با من مکن بیانی

غزل شماره‌ی پانصد و چهل و یک

شبهای غم ز دامن تاب و تبم گشاید — وز هر مژه قطره‌ای خون بر دامنم چکاند
بسکه ز هم بوسه بر لب تنگ — گر بوسه‌ی هم بشمرد چکد
بگذر ز مجموعه‌ی قدر و شرف شیخ — تو لاک لا خلق الله فلاک آید

غزل شماره‌ی پانصد و چهل و دو

باد فروردین

هر چند که عاصی و گنهکار آید — تو بنده‌نواز لطف خدا غار آید
صد سال گر او بنده در کعبه — در بر گشتن زان چه کام آید
خرم گزید و رخ بگلگون حسرت مالد — این سنگدل در بن آب و هوای مالد

غزل شماره‌ی پانصد و چهل و سه

روح القدس گر ز در حجره بیاید — با بینه و کتاب انجیل آید
گر بوسه بتو صد لطف آمیز آید — از لعل تو تا بجان چه چیز آید
چشمی فاصد ره تو مجمر گردید — موقوف بر رشد تو بینا گردید
هر چند ز کعبه روی در بتخانه نهی — در هر وطنی که روی آبادانی هست

غزل شماره‌ی پانصد و چهل و چهار

غلطان ز زمانه و ستان می‌خواهم — هر فردی ز یک زبان می‌خواند
در مجلس بزم هم‌نشینان از ناز — تا از نی عرق شرم دادند
خوابم بردند و ضعف بر من دادند
در مجلس بزم هم‌نشینان از ناز — قاری شده سوره‌ی دخان می‌خواند
چشم همگان بابر پوشش گردند — در تیره‌ی گور آفتابم دادند

غزل شماره‌ی پانصد و چهل و پنج

گر من ز جهان رخت بیرون بردم — با قافله‌ی عمر دگر باز نیایم
گردون گر از آن دست بدامن نرساند — عارف ز پی هم‌نفسان می‌نگرند
تا من ز پی قافله‌ی عمر نیایم — تا شام ز صبح طالبی می‌گذرد

غیاثای علوی

بروی تو کلفند و بت سیمگر فتنه — با دیده دل همه در زنگ قتند — روزی که پشکان دل مطلبند — از دامنه تو نه دو غزال می طلبند

بروی تو هر که دیده بر کف نهاد — آویخت کان حسن بخلق نهند — آوازه فکند ایکه کار تست — اینها همه موهست عمامی طلبند

خواتیی

چشم نفتد هر بهی فریفته چسه — فارغ زغم جهان و بین رسته — چشمان دلش چکد گر بشته — بر قتل همی داشته مخطر بسته

تا گاه فلک نشیند تعقد بخت — هرد نه بکونه جهانی فکند — قاضی تو به بین بسه فتوی چه دهی — خلقت بر بیان دکوه ان مستند

میر ناجی الدین ابیاناوی

بیرون

حق با تو دو تو بحق مذیری موجه — روزی علمی بنامه ی جا جمند — آن چار که در صدف بیت بسته — از دست کمال در دی نکشته

تنگ دست بگه به فتال — در کوشش سی سخنی تو زنند — چشم فتح توند در نظرها فلمند — چشم تحت توند در دیده نشته

میر زا نصیر الدین نصرت

در وصف علیه بهای جوست دیده — اینجاست که بای فضائل بیده — شب بیس، همه سکان امید کشته — کر اند بر چه جوید کشته

بین کونه که مفهر صفات است — چشمی دشش، بو جهی شناسند — چشم سنگ نفس چیز دانند — دیدند که بیسیر دانان دکشته

میر عبد الحق فضلی

در هر نه علمی نه جوست دیده — در خانه حق زده قفل اند — شکنیت که بدشش بای دارد

با فرزدی که خانه زادی دارد

میر منیت محوی

محوی ناجند کو بای رفته ناجند — ناجند زنی بخوقه فتی بوده

خاموش که عشق زمزمی تو بسیست — با خاوخس این سخنها بوده

میر ...

...

...

##

شیخ امیر خسرو دهلوی

در آتش عشق تو کباب می‌گردند — تقریب شب شده خراب می‌گردند
هر شب ز فراق تو ز بیتابی دل — این گفتگو من و بر بتاب می‌گردند
گفتم ببینم رخ خود را — همصحبت آینه‌ام می‌گردند
گویند که چرا تو در بیابان گردی — بالله که من ز خانه بیتاب می‌گردند

میرزا ابوالحسن ندیم

از باد ز عشق نازنینت گردند — آینه صفت نظر بر بستم گردند
دست ز جهان بکلی فرو شستم گردند — دستم ندهد ز دست دستم گردند

سنهه

قومی ز پی سیاه فرو رفت گفتند — آینه پر از رنگ که در رفت گفتند
با آنکه نخواهد بکف من بیش — ظاهر بمیان هر ز صورت گفتند

[illegible]

خوبان نظری بر تک و تاز می‌گردند — چندی بحرف دوک و بیز می‌گردند
در خلوت عیش چون بدزدند — یک جلوه نهفته کو بجا می‌گردند

ابنای زمان خانه خراب می‌گردند — پر گله در آیند شتابی می‌گردند
ظاهر بمدیح رستم و زین دانی — نزدیکی روی و آبی می‌گردند

[illegible]

چشمی ز تو چون بمنع سر می‌گردند — در بر کهی خانه خراب می‌گردند
چون غنچه بیک خنده بجا می‌گردند — محبوس چنین گلاب می‌گردند

دوشش تنه در بره خوبم گردند — زلفک طلام نشسته در هم گردند
بر دامنه بخون کاه منفعل مرا — بر آیک باد در همه عالم گردند

میرزا نصیر قزوینی

خوبان نگاه گرم بما می‌گردند — در شش جهت بما می‌گردند
در نیمه نقاب زلف تاج می‌گردند — چشمی بما به عمد خطا می‌گردند

چشمی ست غرق گریان گردند — خلقش بر قشد نام طوفان گردند
از قطره عشق قطره در یک گردند — نیمی ز آب جوی گردند

[illegible]

آنان که محیط علم و آداب شدند — در مجلس آن شیخ احباب شدند
ره زین شب تاریک نبردند بروز — گفتند فسانه در خواب شدند

باران موافق همه — در پای اجل یکان یکان شتابند
بلبند تنگ شرب و عیش عمر — یکساعته زه چشمک مست شتابند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

آنانکه ز جام معرفت سرشارند — در خلوت دل غیر نگه دارند — عشاق تو جانها همه در یک کارند — جز ذکر تو در زبان خود کم آرند

چشمی که ز نظر پشتهٔ عبرت بست — در هر چه نظر کند حق بیند — بن طایفه همچو دهان بسته است — پیوسته زبان در دهان هم دارند

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

جمعی جهان عقل گرو دارند — عقلی چو ندارند حضوری دارند — تا گنده زخوان رزق روزی خوارند — زحمت کش کرطال حاجت دارند

فریاد ز کان خدای می طلبند — این قوم که خدای می دارند — بعضی ز خدا نیست روزی جویان — کز در دهان نیست برون می آرند

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

قومی که بجد کمان بجای دارند — صد بنگده در ضمیر جان دارند — قومی هوای عشق تا هم دارند

یک معنی را هزار صورت کردند — با هر سی طریق بر آن دارند — وین با بشان عرصهٔ شطرنج است — اجزای همند و جمله با هم دارند

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

جانی جهان گر چه با هم دارند — از بهر یکدگر همه غم دارند — خلقی بگمان که ره بجایی دارند — مانند ز عقل رهنمایی دارند

رنج و غم جاودانه معلوم است — کاین خلق جهان بیهوده چرا دارند — غافل که رحمت ابدی حق است — هر طایفه بعیش خود شاد دارند

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

مردم ظاهر همه ناکام دارند — مخلوط بهم زهر و تریاک دارند — مردان رهت زنده بکاری دگرند — مرغان هوای تو بشان دگرند

مربوط بهم چو حلقهٔ زنجیر — پیوسته بهم نوش و نیش و غوغا دارند — مشکل تو به بین و بدو هم بگذر — بیرون ز دو کون در جهان دگرند

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

وصل تو که اصل نیکبختی نامند — غمهای تو نیست جوی شیر و شکر — جمعی که بصید دل تو بشتابند — چون بینی از آن بجز تحیر نخورند

این ظلم بین که روز هجران تو را — بر من سبب بدگمانی شمرند — چون دشمن طبع خویش بینند در — در خود همگی تا تو یکسر نگرند

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

غیرت همدانی

از مهر دو تن که ناظر و منظورند / غیرت نبری گمان که با هم دورند
چشمان تو هوان آهو گیرند / در حسن غزال و در صفت شیرند
با ذات رسول سبب ذات علی / چون روشنی دو دیده از هم بگذرند
نتوان ز قلمرو نگاه تو گذشت / ترکان کرشمه دست بر شمشیرند

[illegible]

انسان که ز یکدگر جگر ریش‌ترند / خلقی بستر جماعتی بیشترند
زلف و خط و کاکلت که هم پیچند / که دام و کمی کمند و که زنجیرند
در غربت مرگ بیم تنهایی نیست / یاران عزیز از طرف بیشترند
تسخیر نمود هر یکی ملک دلی / این سلسله علیه عالم گیرند

میرزا غازی [illegible]

عشاق که طرح سوز می‌اندازند / خود را در صد فتور می‌اندازند
مردم ار هم چو اهل ماتم گذرند / چون سبزه نشینند و چو شبنم گذرند
گر غنچه دل شکفته گردد بی دوست / همچون گل شمع دور می‌اندازند
واجب بحریست و ممکنات رند روی / چون موج بهم رسند و از هم گذرند

[illegible]

آن را که بساط بر سریر اندازند / بی حجت بدار دار گیر اندازند
عینک صفت این خلق دورو میسازند / آیینه چو گل ز رنگ و بو می‌سازند
ترسم که کسیش مومیایی ندهد / روزیش گزین بام بزیر اندازند
بی ساختگی مدار بر ساختگیست / رو می‌سازند گرد ضو می‌سازند

[illegible]

روی تو ره قافله هوش زند / وز شوق تو خون در رگ جان جوش زند
دانی غافل کی از خدا یاد کند / آندم که جلال صبحه بنیاد کند
هوش از سر جان رقص کنان برخیزد / چون نام تو حلقه بر در گوش زند
از خواب چو خفته کند کس بیدار / آهسته چو بر نخواست فریاد کند

میرزا ابراهیم [illegible]

هر کس که بکوی ظلم خرگاه زند / خود را بدم آه سحرگاه زند
دل نیست که بر غم محرم نزند / بر روی خراب [illegible] غم نزند
هان راه زن از روز مکافات بپرس / راهی که زنی تو ز همان راه زند
گر خواب برین فسانه گوش اندازد / تا حشر ز غصه چشم بر هم نزند

حاجی محمد جان [illegible]

گاهم بوصال [illegible] فرد کند / گاهم ز فراق سینه پر درد کند
تا گه گناه بیکس و کو بخشند / یکسو بنگارند و ز یکسو بخشند
[illegible] آفتاب [illegible] / [illegible] سبزه بر رویاند [illegible]
ارباب کرم چو عذر عصیان طلبند / صد کوه گناه را بیک مو بخشند

[illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible]
عاشق چو بمعشوق [illegible] / پروانه [illegible]
در مسلخ عشق [illegible] / لاغر صفتان [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] / مردار [illegible]

[illegible]

در کعبه کسی که مشق دیدار کند / گر دیر نشین شود همان کار کند
حسن [illegible] / تا در همه جا [illegible] یار کند
عاشق [illegible] / معشوقه [illegible] کند
[illegible] / هر کس [illegible] کند

[illegible]

عارف سخن [illegible] / چشمت [illegible] کند
[illegible] / بر خانه [illegible] کند
قدم [illegible] / انجام مرا عشق تو آغاز کند
با قد دوتا زلف دوتا [illegible] / زنجیر کمان حلقه باز کند

[illegible]

زلف تو که قصد صبر و آرام کند / کی مرغ دل مرا بخود رام کند
دانی که چرا گرد دلم میگردد / خواهد که ازو شکستگی وام کند
مرد از چه سخن ز عالم راز کند / تا در فلک است چشم کی باز کند
هر چند که مرغ آسمان پرواز است / تا در قفسی بود چه پرواز کند

[illegible]

آن شوخ که بزم غیر را گرم کند / نه از من و نه ز عشق من شرم کند
کی در دل او اثر کند پند کسی / آهن که تواند بنفس نرم کند
هر دل که [illegible] / باید گره علاقه را باز کند
[illegible] / در دام چگونه مرغ پرواز کند

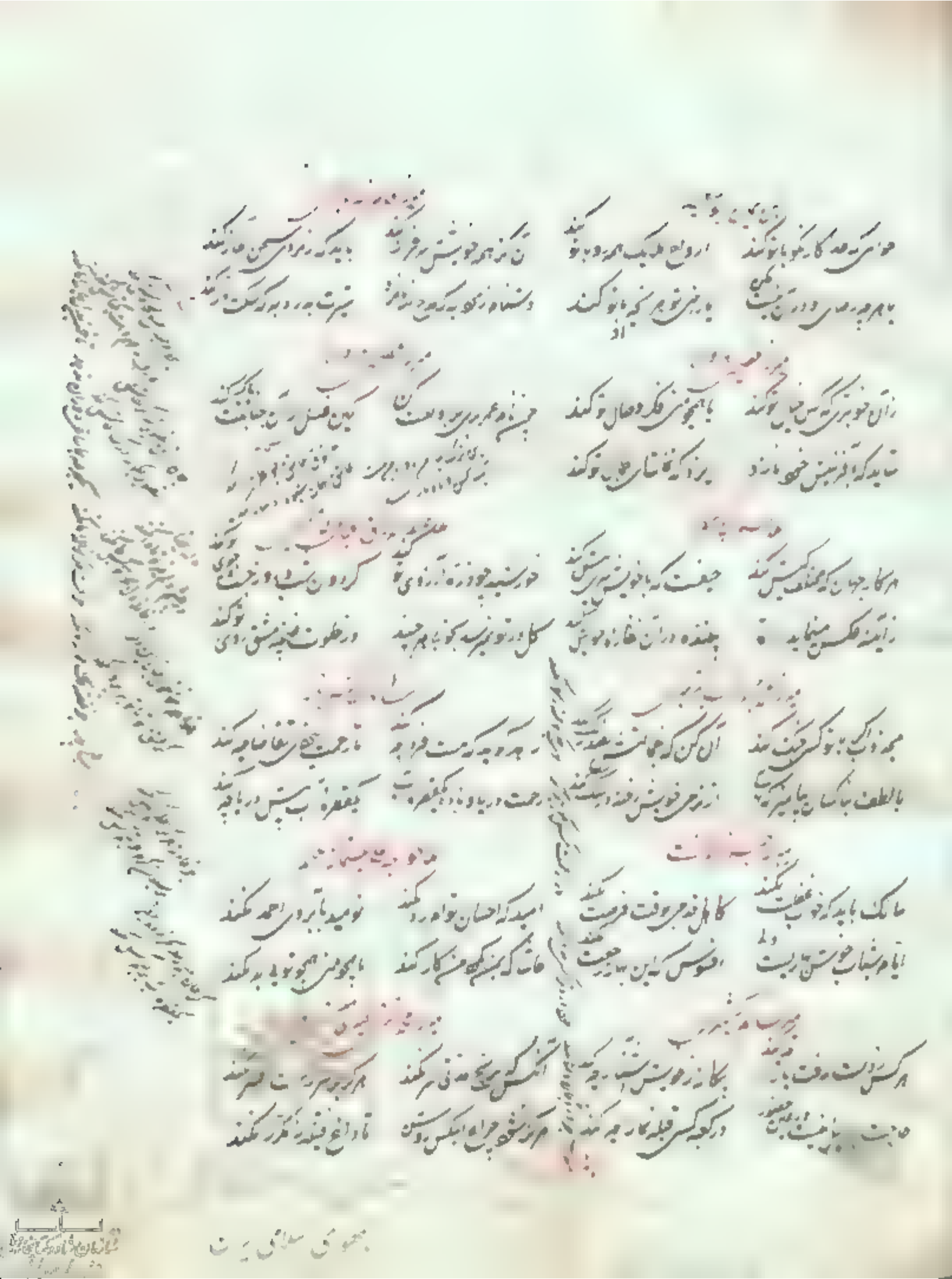

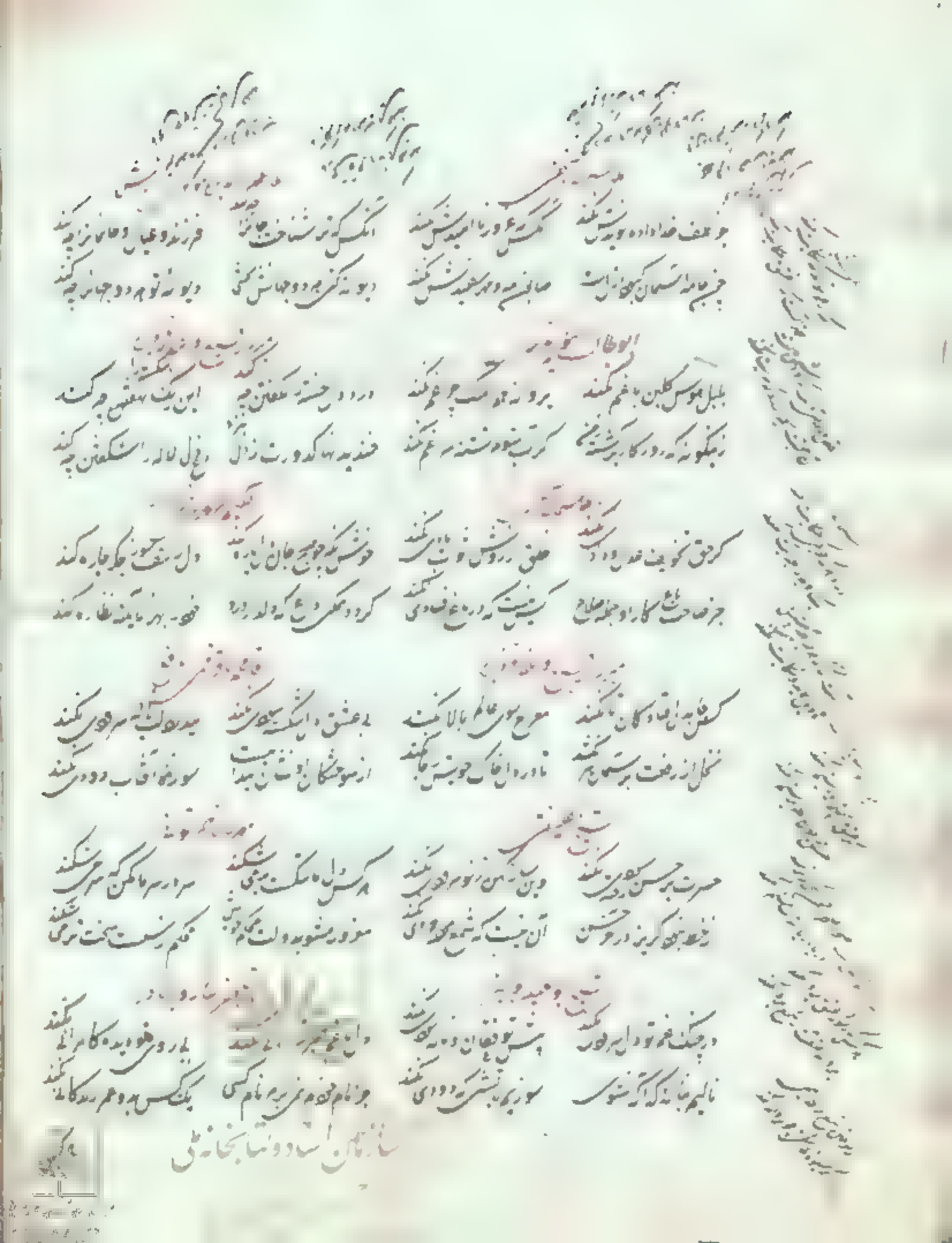

[illegible]

چو لطف خدا داده نویدش نکند / آنکس که غرور ناامیدش نکند
آنکس که ترا شناخت جانرا چه کند / فرزند و عیال و خانمان را چه کند
چون جامه آسمان کبود از است / صابون مه و مهر سفیدش نکند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی / دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

ابوطالب [illegible]

بلبل هوس گلبن باغم نکند / پروانه [illegible] چراغم نکند
درد دل خسته را شکفتن چه کند / این یک [illegible] چه کند
زینگونه که روزگار برگشته ز من / گر آب شود تشنه سراغم نکند
خندیدنها کدورت از دل نبرد / داغ دل لاله را شکفتن چه کند

[illegible]

گر حق تخویف عدل و داد نکند / خلق از روش ثواب یاد نکند
خوش نگه چو صبح جان [illegible] / دل [illegible] جگر چاره کند
جز صاحب [illegible] کار او جمله صلاح / کس نیست که در باغ فسادی نکند
گردد [illegible] که دلدار درو / خود را بهر آینه نظاره کند

[illegible]

کس [illegible] افتادگان [illegible] نکند / معراج سوی عالم بالا نکند
بی عشق دل شکسته سودی نکند / بیدرد لب [illegible] سرودی نکند
نخل از رفعت بر آسمان [illegible] نکند / تا در دل خاک خویش را جا نکند
از سوختگان [illegible] / سوزنده آفتاب دودی نکند

[illegible]

حسرت بر حسن [illegible] نکند / وین [illegible] نکند
هر کس دل ما شکست [illegible] شکند / سر در سر ما مکن که سر می شکند
[illegible] / آن نیست که شمع [illegible] نکند
مغرور مشو بدولت [illegible] / [illegible] سخت [illegible] شکند

[illegible]

در چنگ غم تو دل [illegible] نکند / پیش تو فغان [illegible] نکند
دل [illegible] نکند / [illegible] نکند
نالیم [illegible] / سوزیم [illegible] نکند
جز نام خودم [illegible] نام کسی / یک کس [illegible] نکند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

[illegible]

[illegible]

گر راز نهان حق تعالی بینند / کی سود و زیان خویشتن را بینند
دنیا دو منست جز بناکس ندهند / همت کسان فقرت بهر کس ندهند
خلقی بگمان اهل یقینند همه / کوران خود را بخواب می‌بینند
با وسعت دست وسعت دل هرگز / چون دنیا و آخرت بیکس ندهند

[illegible]

میر نجات عبدالعالی

نبهات بگفتن چه شکر بار شوند / این کار چنان کن که بیکار شوند
آن خاک که بنده بر رخت می‌بیند / زاغیست که جز بر گل تر ننشیند
ترسم که ز هم جدا نگردند دگر / از مدت یکدیگر خبردار شوند
نی نی غلطم که در گلستان رخت / دیگر بچه برهنه گل می‌چیند

سید محمد [illegible]

تا از ره معرفت نشانت ندهند / آگاهی سر از نهانت ندهند
پیوسته عروس دهر را آرایند / هر لحظه بصورتی دلی بربایند
تا ترک تعلقات دنیا نکنی / بستر نجات ازین دلت ندهند
ما غافل و با هم شده میزان مه و مهر / بر ما شب و روز عمری بپیمایند

میرزا ابوالحسن [illegible]

هر کس سر خود چو من بپایت بیند / خالی نتواند از تو جایت بیند
در عشق تو گاه بت پرستم گویند / گه رند خراباتی و مستم گویند
برگشتن مژگان تو دانی ز چه روست / برگشته که روی دل گشایت بیند
اینها همه از بهر شکستم گویند / من شاد بآنکه هر چه هستم گویند

شیخ ابوسعید

[illegible]

کامل ز یکی هزار و ده صد بیند / ناقص همه جا معایب خود بیند
آن خالق کل شیء چون روی نمود / در ظاهر باطنت ترا از تو ربود
خلق آینه چشم و دل یکدیگرند / در آینه نیک نیک و بد بد بیند
چون عکس در آینه و چون موج در آب / هر چند تو باشی نتوانی آورد

میرزا نصیر حضرت عتیقی

هر عیب که در تو عیب جو می‌بیند / پیداست نهان که خود او می‌بیند
آن روز که نیستم بتو هیچ نبود / [illegible]
در آینه عیب اگر ندیدی زنهار / مغرور مشو آینه رو می‌بیند
امروز که دست پرور [illegible] / پیداست که رحمتت چه خواهد بود

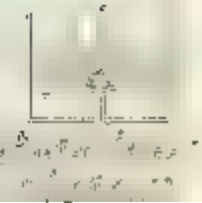

فصولا بخوردس

ترا دور که سبزه خوابش نبیند — بجوشد مر فصلی و زیبش دهد
امروز که است بر دوستان — بدانگ رحمت چو باید دهد

هر کس که بگیرد زود بیشند — کی بر در سرش جوشش بیشند
در خانه خویش که بوستان است — افشش چو بگین در بهار بیشند

مجمع السنبله

از صحبت صوری خلافت فضولا — جز تجربه و فایده ندهد حاصل
صفرا و سوداگرفت بیش آید — بیدست که بیند که چون زود

عارف رومی

هر کس که در فصل بهار بیشند — کی بر در سرش جوشش بیشند
در خانه خویش اگر بوستان است — افشش چو بگین در بهار بیشند

سنبله

ای گفته ز فصل خود فضولا بخور — زین وصف چه حاصل ترا حاصل
هشیار مگو که بهران نیرزند — کاین صفت بهاران نیرزند
بنشین که تو محرم سرزنی — جز سنبله کی دیگران نیرزند

میرزا قاسم سنبله خوان بهار

ای بی خبر از حال سرا زود بخور — کز گشت عمل بی یقینی فرود
این چرخ دو رنگ تا چه خواهد کردن — فرصت ندهد دست زمان بیگانه

سنبله صاحب

از فردن و از بیش مدار ای فضولا — جز شیره مزد نیاید پیش تو را
کز گندم بیش تو نسوزد کردن — تا آن نفسی نه گفته شد تو را

سنبله

هر لحظه ز گردش فلک دون تو را — بگذشت بسان زمان گردون تو را
مانند حریف و همچو پاکان — کوزه ز کرم کرفت و بهم داد

علامه بدرالدین عاملی

فضولا بخور تا نبیند — تو حیله بهر که بیند زکشود
هر چی کنم که حال خود بگویم — چون دیدم حال همه عالم را

علامه بدرالدین عاملی

هر صورت دیگر که بود — خواهد فلکش زود ز چشم تو برآرد
زود آن بگیرد که بود — بود است همیشه تا تو خواهد بود

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

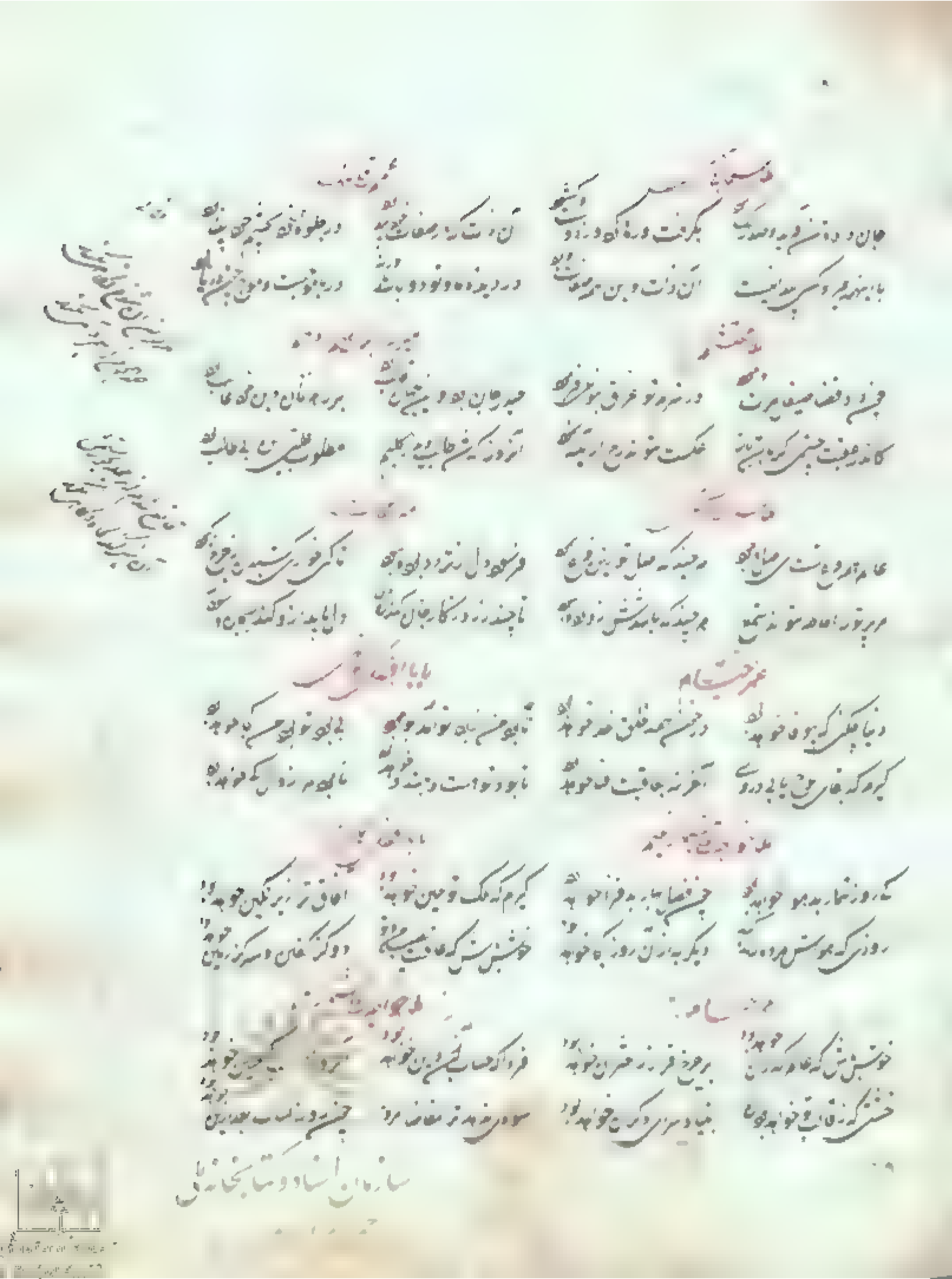

... اشرف بوسعید

در دل چو بدید روی جانان ... زهری که بدل رسید نابش قند

تو طاعت هر فرقه بجا می آری ... ما چشم بسوی و جه او داریم و بس

... عبدالرزاق فیاض لاهیجانی

خط بر رخ چون ماه تو دیدم بستم ... گفتم که دلم ز غم بخواهد رستن

در بحر غمت همه نهان بود دلم ... این چهره دگر ز کجا بتوانم جست

... میرزا زین العابدین محتشم

امشب ز آنچه بود بگذشت ... این بود همه مدعای ما

در مرتبه کمال همچون نقص است ... هر چند بلند شد نشیب است

... میرزا حسین ...

در عشق تو نیست جای تدبیر ... مطلوب بجز تو نیست مقصود

در شب سیهی و پرخوشی ... آنجا که کنار و شب نبود

... میرزا حسین ...

از چشم تو گریه ... جانست ... در کام تو نامه کام من نیست

از ماه و کف نمونه شبیه ... قد تو گمان نیست چه شود

... میرزا حسین ...

در دل همه شرک و روی ترک ... با نقش بسیط جامه پاک چه شود

زهرست کسی دو تو پرستان را ... چشمی که بهر گمان رسید نزدیک چه شود

... اشرف بوسعید

ای جلوه تو زینت میدان همه ... از شیوه تو ترکتاز دستان همه

در کعبه وصل تو رسیدن آسان ... زان بیش که هست خار بیابان همه

میرزا زین العابدین محتشم

گه چرخ مرا عیش مسیحی دهد ... گاهی ز خمار سکندر می فروشد

روشن ز رخ سپهر چرخی فروزد ... چندانکه جهد کهربایی فروشد

... میرزا حسین ...

ای ... ز آنچه بود بگذشت ... این بود همه مدعای ما

در حضرت دولت بکرم باز نمود ... افتاده بروی خاک تمهید ما

در مرتبه کمال همچون نقص است ... هر چند بلند شد نشیب است

ما را ز تو نیست جز تمنا ... ما را سر تو ناخلد بسیار ما

میرزا حسین ...

در عشق تو نیست جای تدبیر ... مطلوب بجز تو نیست مقصود

دیدند کسی که دلبر ما ... ورنه همه دل بری دلبر بود

در شب سیهی و پرخوشی ... آنجا که کنار و شب نبود

دل داد که بیند روی جانان تو ... وای ار ای تنگ که آن ابرو بود

... محمد رضا ...

از چشم تو گریه ... جانست ... در کام تو نامه کام من نیست

هر چند که معشوق نیاز ... عاشق بیدل کش جگر دار بود

از ماه و کف نمونه شبیه ... قد تو گمان نیست چه شود

دل از بر عاشقان ربودن سهلست ... دانه بدید دل گهر دار بود

...

در دل همه شرک و روی ترک ... با نقش بسیط جامه پاک چه شود

نارنجه تو چند بد آموز بود ... تخت دل ما ز ... بود

زهرست کسی دو تو پرستان را ... چشمی که بهر گمان رسید نزدیک چه شود

تو خفته عیش و شب عمرت ... ترسم که چو بیدار شوی دیر شود

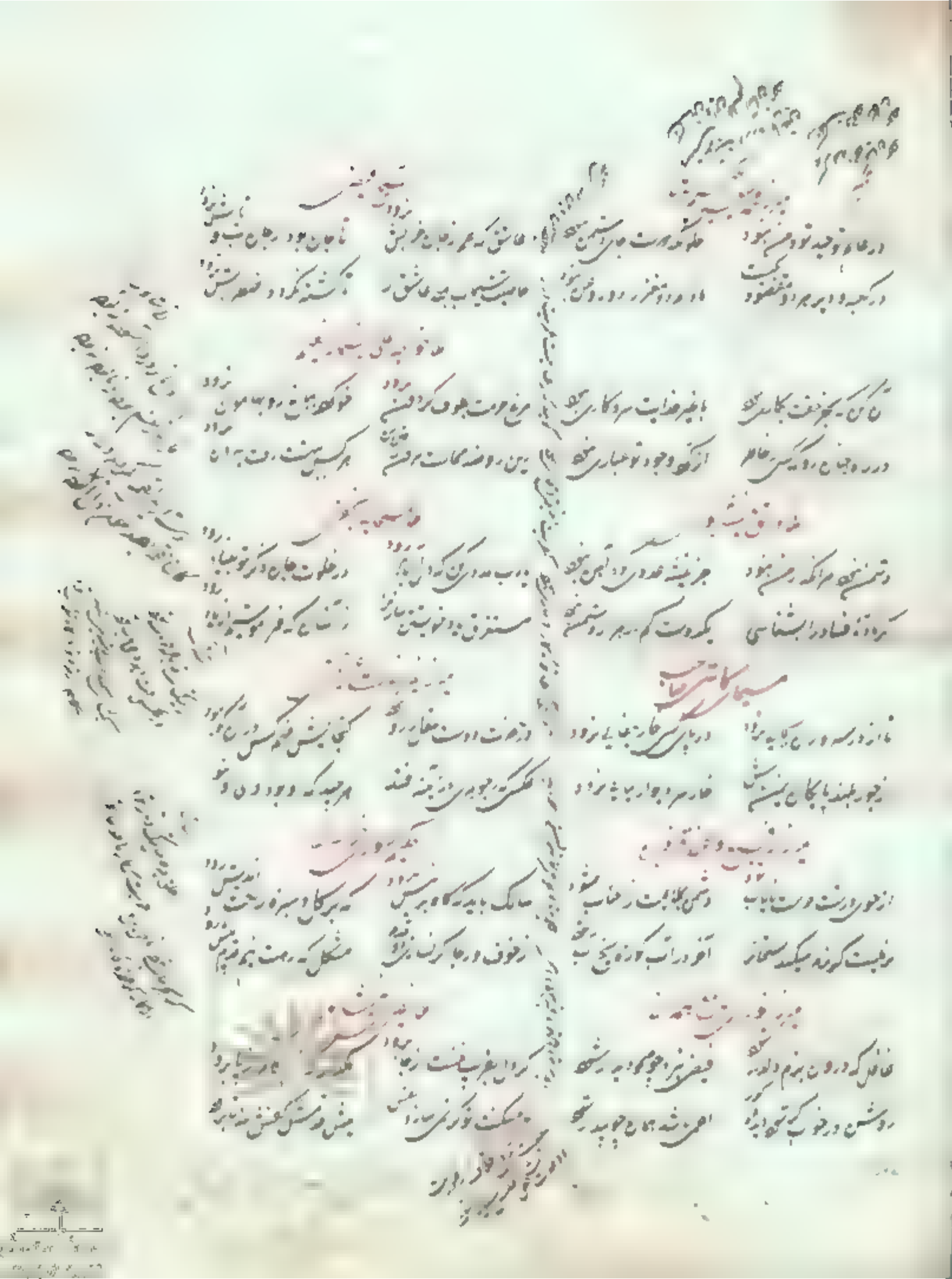

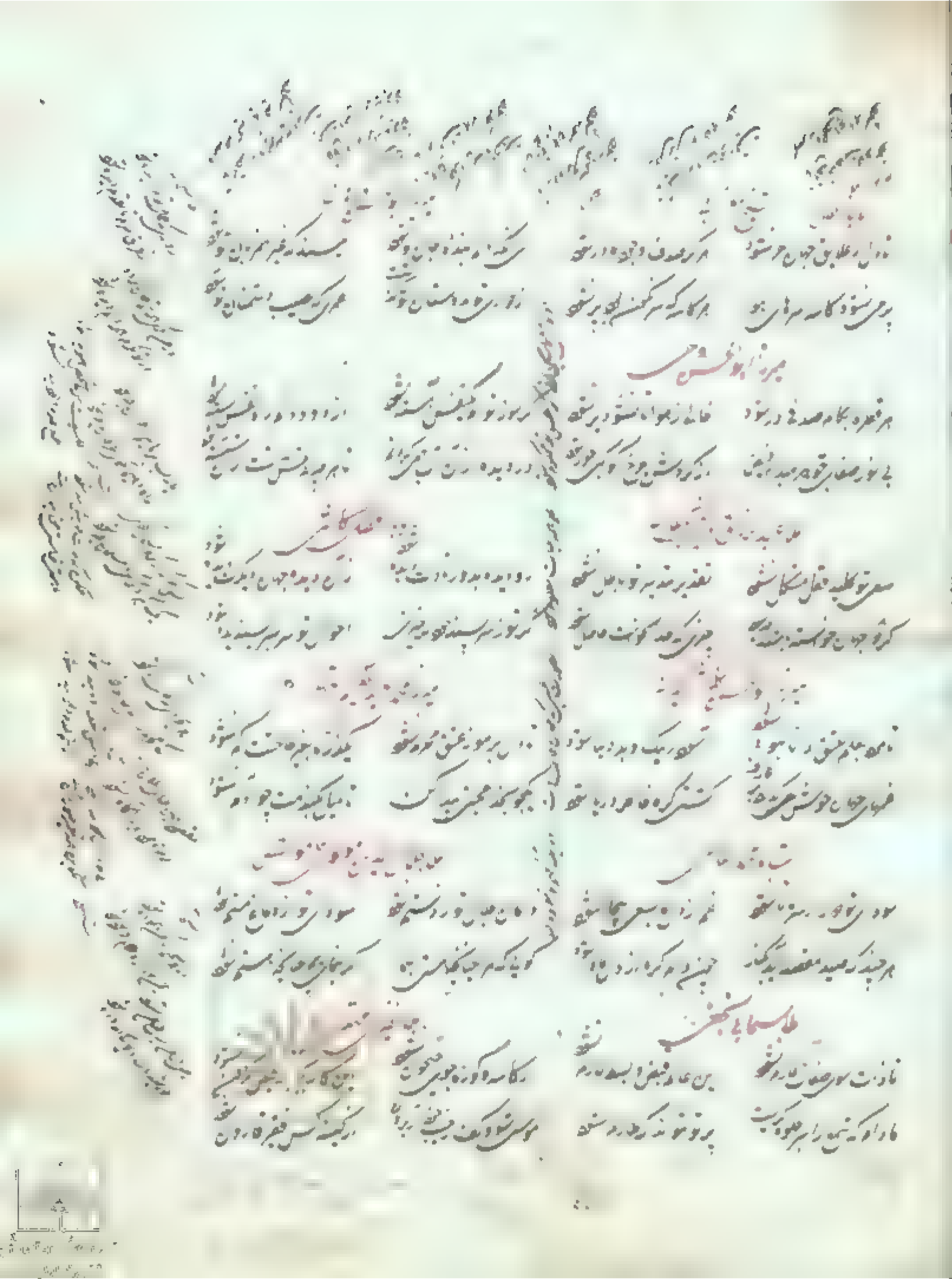

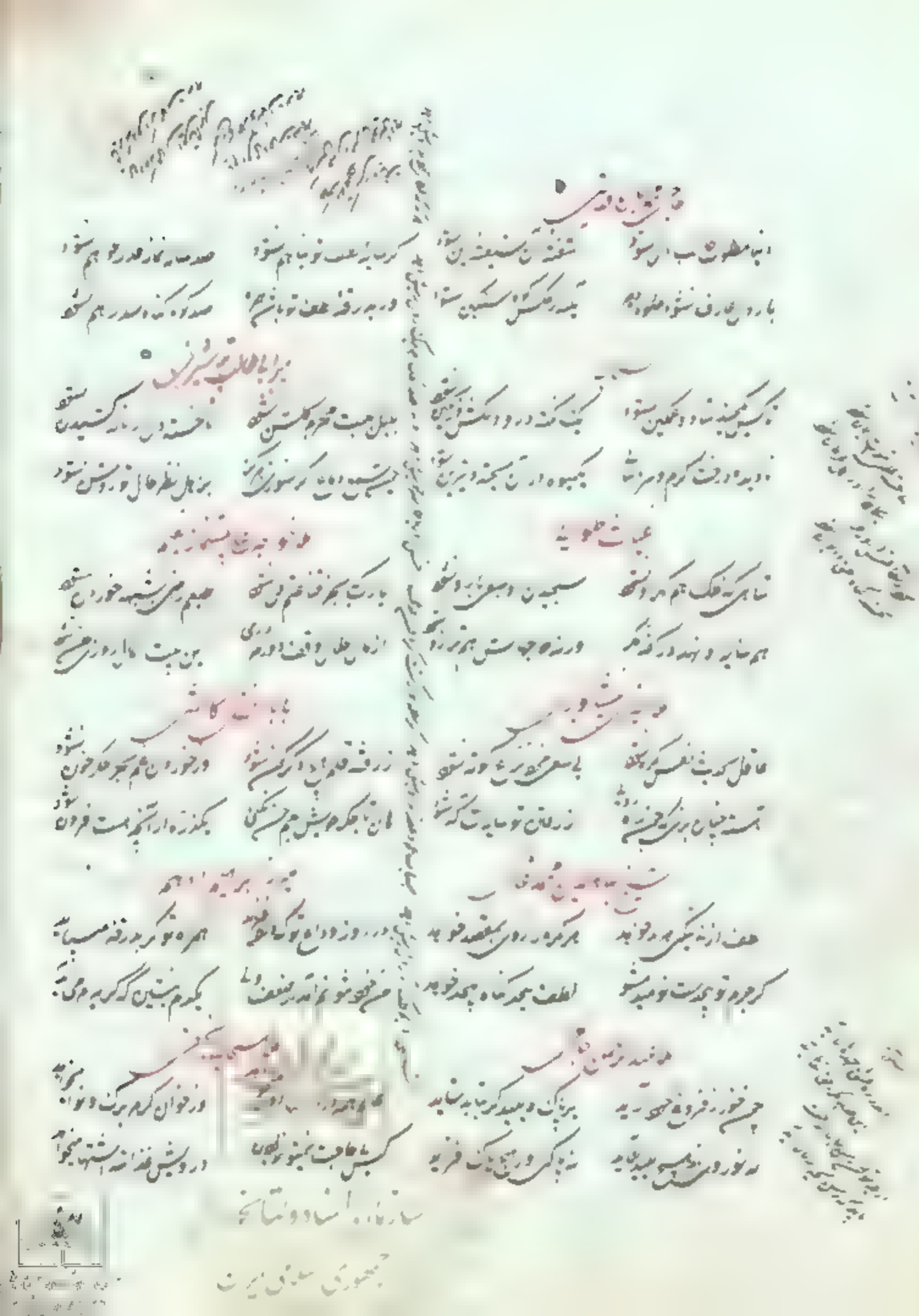

محمد امین خان بیات مجرم

رمزی اگرت ز فیض حکمت باید / گویم بتو حرفی که دلت شاید
غافل ز کمال آگهی میخواهد / جاهل همه زینت و بهی میخواهد
تقدیر اگر سلسله جنبان نشود / از ناخن تدبیر گره نگشاید
زانگونه که در سرمه کشیدن چشم / مردم نوازد و زن سیهی میخواهد

[illegible]

در مشهد شاه دین که این رود آید / اوصاف مدان که رو بمقصود آید
کاهیست مرا گر فلک پست دهد / در دستش ازین جواهر کمی هست دهد
خاکیست که از بهر طواف حرمش / زین راه ستاره گریه آلود آید
با همت من کند چو دستم کوتاه / با آنکه بقدر همتم دست دهد

[illegible]

از چاک دلم خنده غم آلود برآید / آخر که ز ماتمکده خشنود برآید
دل در غم عشق تو امان می‌ندهد / در عشق تو کیست که جان می‌ندهد
من صبح و تو خورشید چو جوی برآیم / هر دم که ترا تا نفسم زود برآید
در هجر تو گم گشت سر رشته عشق / وز وصل تو هیچکس نشان می‌دهد

[illegible]

آنرا که بغفاریت اقرار آید / عصیان دو کون خریدار آید
یارب که سر عهد ز بندت نرهد / تیر فلک از خم کمندت نرهد
زان پیش که گنه کنم که صاحب کرمی / ترسم که ز بخشش کمت عار آید
هر کاسه سر که پر می مهر تو نیست / از سرزنش سم سمندت نرهد

[illegible]

این بحر که موجش گهر اندازید / در سینه عاشقان بصد ناز آید
گیرم که فلک همدم و همساز آید / یا مرشد و مریم باز آید
یکبار در آمد و مرا بخود کرد / این بار خودم کند اگر باز آید
یاران گذشته از کجا جمع شوند / وین عمر گذشته از کجا باز آید

[illegible]

در خلوت آینه چو در می‌آید / از عهده حسن و که بر می‌آید
پیریم ولی چو عشق دمساز آید / [illegible]
در هر نظری بصورتی جلوه کند / آن مه ز منازل قمر باز آید
از زلف سیاه تو کمندی افکنم / بر کان عمر رفته تا باز آید

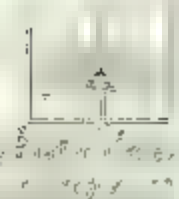

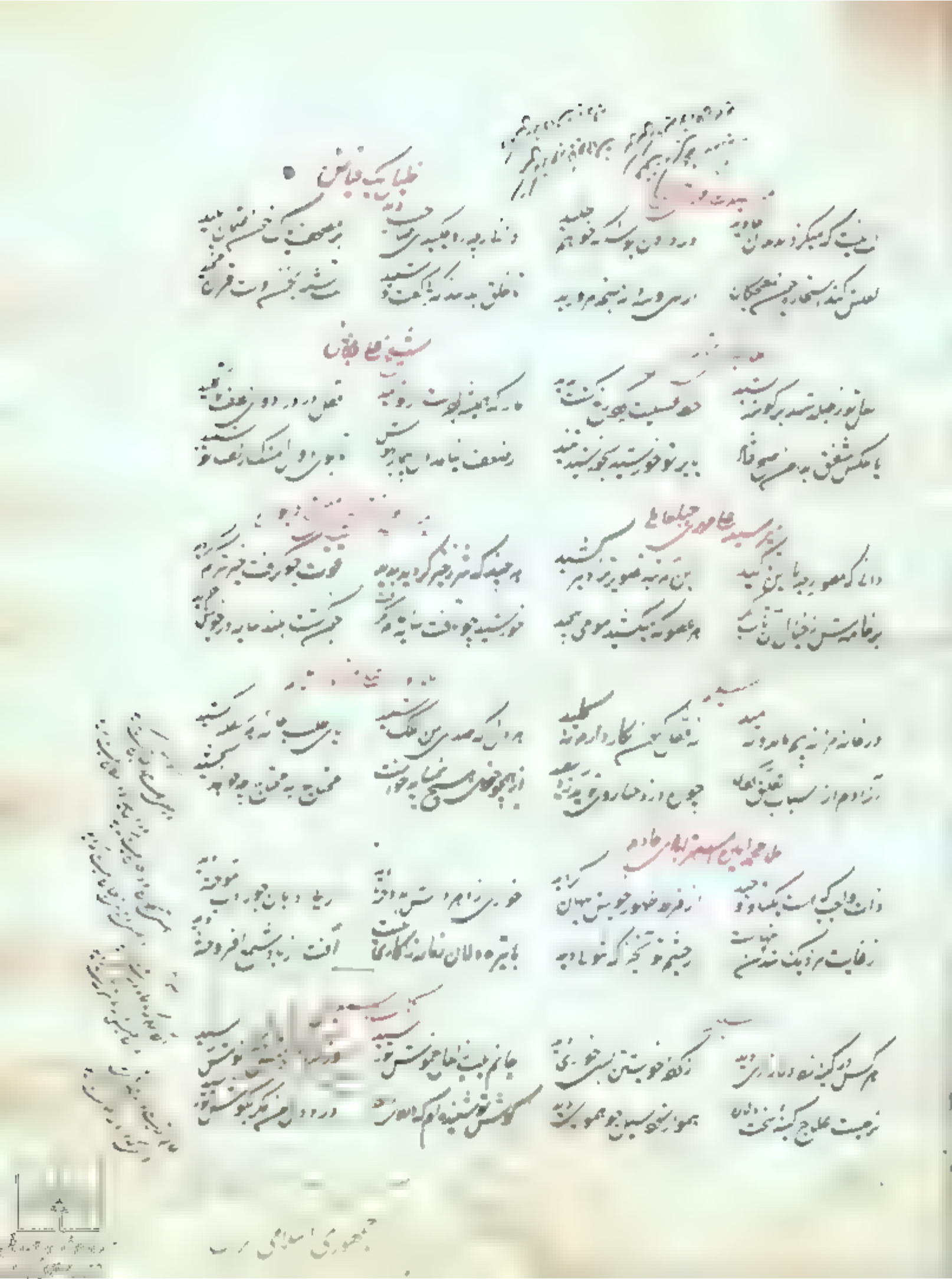

پیمانه کشید گو صراط و عرصات — حورست یکی که هست بر آب زنید

افسوس که گلرخان گلخن گردش شدند — وز خاطر یکدیگر فراموش شدند

ایشان که بصد زبان سخن میگفتند — آیا چه شنیدند که خاموش شدند

میرزا رفیع واعظ قزوینی

هر کس که درین زمانه عزت جوید — باید که ره دروغ گویا پوید

عینک از آن دو چشم مرده شده است — گر نیک و بد آنچه گوید دانا گوید

[illegible]

یارب تا کی ز عشرت گوید — در خاطرش آرزوی صحبت گوید

آهی که ز دل کرد تمنا روید — سنگی که ز دیده خواب غفلت گوید

[illegible]

انسان سخنی چند گران می‌گوید — حوال زمین و آسمان می‌گوید

زینگونه که شمع مجلس اندر مجلس — حال همه بیک زبان می‌گوید

[illegible]

زنیک و بد آنچه عیب جو می‌گوید — گوید بخود ار بد ار نکو می‌گوید

ای کاش که روی خویش از آن گاه — آیینه که عیب زشت رو می‌گوید

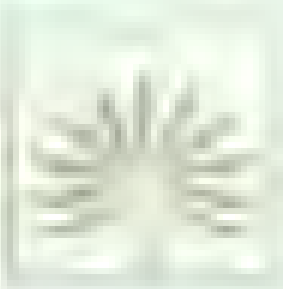

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

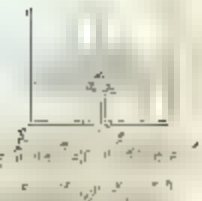

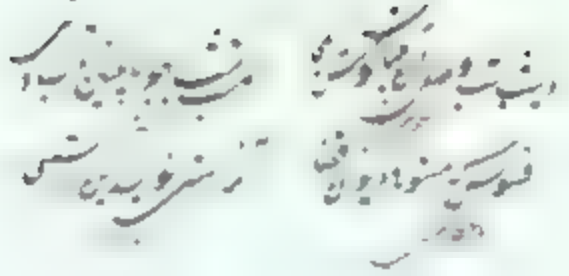

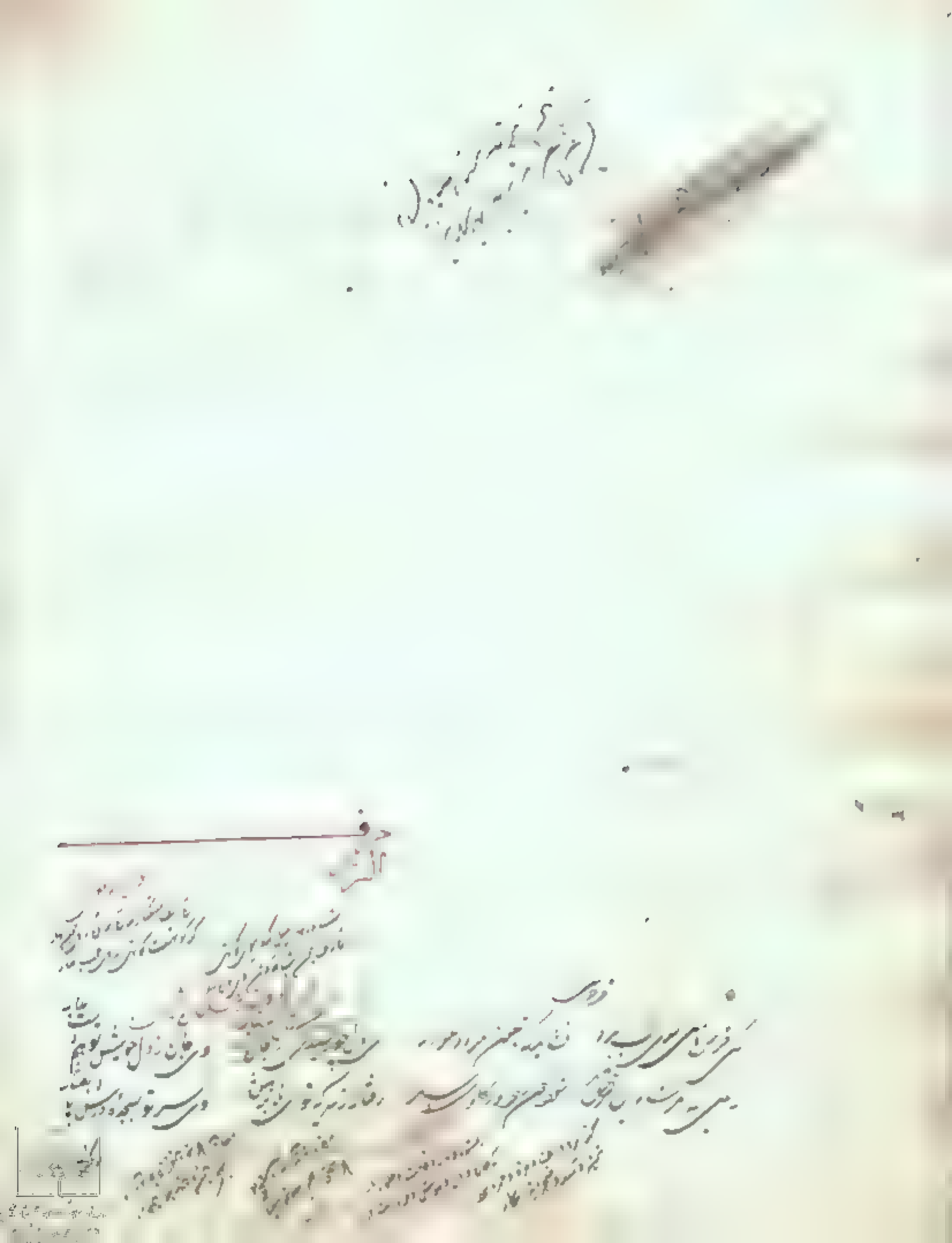

کس را بکام هر دو جهان دگر | جز دام نهادن نبود کار دگر
برو نبود بر رخت ای عزت حور | خم گشته ز باد دو دشت کافور
گر هیچ نداد و دعا کرد گدا | ترغیب بود از پی یکبار دگر
نی نی علم است زیدکات بسیج | بسم الله است بر سر سوره نور

میر سبحات

آن دست نگر که سیم ساده است | وان روی که همچو گل گشاده است
از بهر روی بهر فن هوا | از دل بروی بهر فن وفا تو
وان چشم که بر سر سیاه است | بر بخت منش نظر فتاده است
یک خطه قرارت نبود | ای قبله من قبله نمایی تو مگر

بابا افضل کاشی

از خانه خراب کردن خلق بروز | هرگز نشود خانه ظالم معمور
یارب بکرم در دل من بیش نگر | وی محتشمان من درویش نگر
آنکس که کند جامه ز تن مردم | حاشا که رود با کفن خویش بگور
خود میدانم ایاق درگاه نیم | در من منگر در کرم خویش نگر

محمد امین خان بیات مجرم

در خاتم نور دیده پیغمبر | چون غنچه خدا میخورم چون جگر
از خلق بتر طبع گرت هست شعور | چون مور مرو ز دیده بر دانه
چون لاله سرنگون بر از داغ دلم | در آب شکفته دیده چون نیلوفر
چشم طمع منفعت خلق ز خلق | باشد چو نگاه کردن کور بکور

میرزا ابوالحسن

با ما نبود گرچه تفویض امور | اما که نه ایم در حقیقت معبود
ای آنکه ز دیده جهانی مستور | وز غایت نزدیکی خود ناشی قدر
هستیم درین سرای پر فتنه و شور | مانند دست شل و چون دیده کور
هر چند که چشم مردمان باشد کور | بگشا بدهم روزنی از عالم نور

میرزا عبدالقادر

ای پایه از قصر تو بر طاق سپهر | حسرت خور خوان تست طباق سپهر
ای همه با کمال نزدیکی دور | حسنت ز آفتاب آن نیست مستور
یک نقطه ز خامه تو خورشید فلک | یک جزو ز تاریخ تو اوراق سپهر
نور تو چو آفتاب حاکم بدهن | در پرده اختفاست از فرط ظهور

[illegible]

[illegible]

ای دل همه شب جهان ساخته گیر | باغ طرب بسبزه آراسته گیر
نگاه بر آن سبزه بنی چون شبنم | بنشسته و با [illegible] برخاسته گیر

در عقل بلند گر نیم مستم گیر | هشیار [illegible] گر نیم مستم گیر
بر هر که ز تو گریختم [illegible] | از تو [illegible] گریختم و مستم گیر

[illegible]

دوده مغربی

ای دل بسر دل که [illegible] | یا دل ز دل دلبر بیدل برگیر
چون [illegible] دل دلبر بیدل | دل بر سر دل نه و [illegible]

حرف الزاء

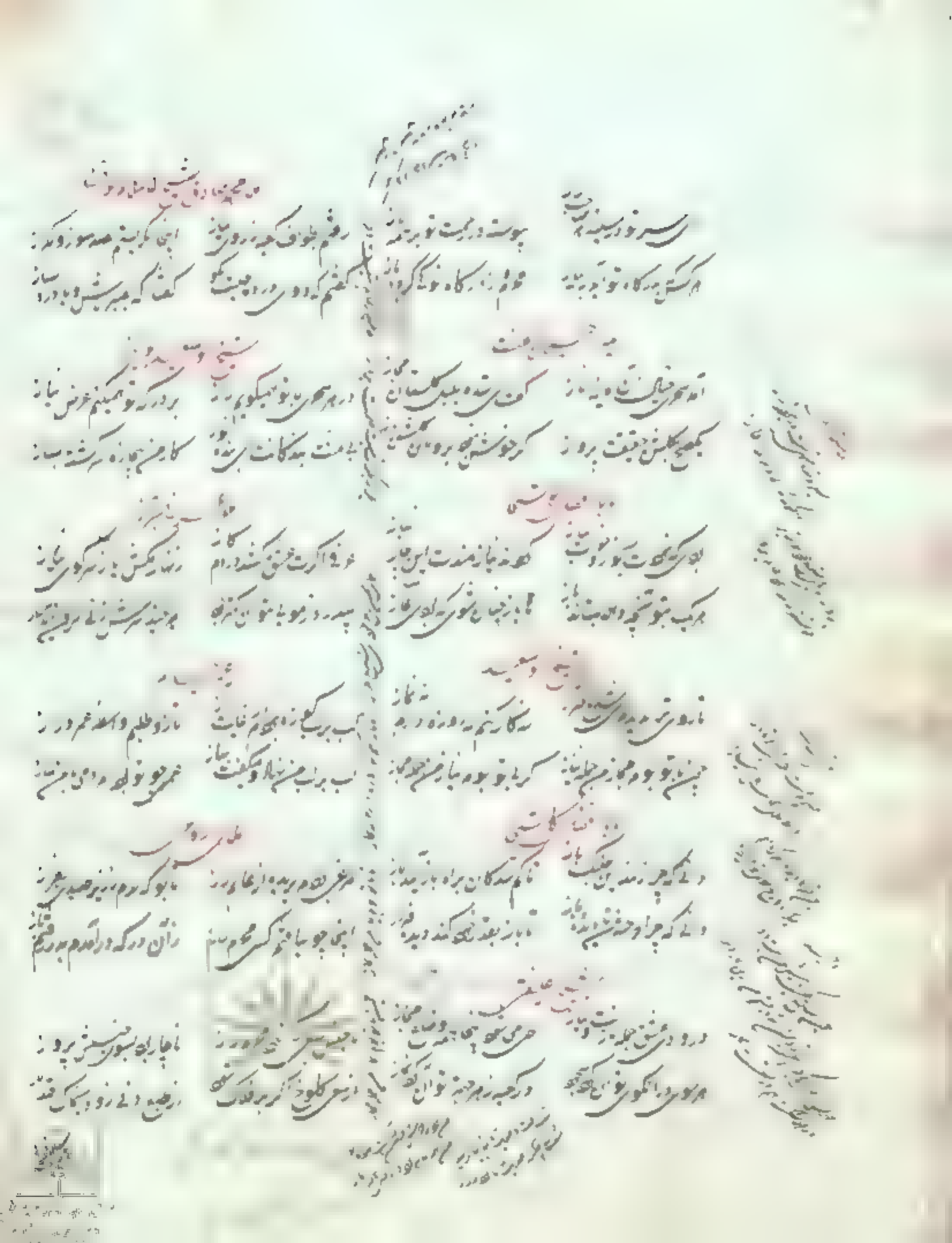

حکیم [illegible]

روز تو بهر [illegible] روز
مرغ تو بپر در نشیمن یکروز
گیرم که بکام [illegible]
ناکام شوی بکام دشمن یکروز

[illegible]

گر گوهر طاعتی نسفتم هرگز
ور خاک درت بدل نرفتم هرگز
[illegible] کرت
زیرا که یکی را دو گفتم هرگز

[illegible]

[illegible]
در دوزخ حسرتم و خامم هنوز
[illegible] غفلت بگریز
[illegible] فکر خویش و هستی برخیز
عمریست که در [illegible]
وین طرفه که [illegible]
سنگین شده [illegible] حرص و [illegible]
خواهی بری جان رهو کن پرهیز

[illegible]

حکمی که از و [illegible] پرهیز
[illegible] بگریز
آدم [illegible] ملک [illegible]
[illegible] دو چیز [illegible]

میرزا محمد سعید حکیم تنها

گر بگذری [illegible] همه چیز
[illegible] همه چیز [illegible] همه چیز
[illegible] همه چیز [illegible] همه چیز

[illegible] طالب آملی

طالب [illegible] دین [illegible]
جان در سر کوچه [illegible] ریز
[illegible] که [illegible]
[illegible] ریز

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

حرف الضّاد

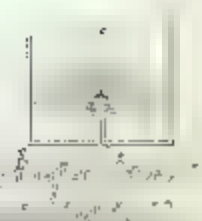

ملا عبدالرحمن جامی

ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض — فضل کرمت نیست معلا عرض
هر کس نباشد تو عوض باشی ازو — آنرا که نباشی تو کسی نیست عوض

[illegible]

گو پیش پاک چشم ستن ز عرض — گو هست پیوند گسستن ز عرض
شد ریخته آبروی چندانکه نماند — یک قطره بری دست شستن ز عرض

[illegible]

روی تو چو مصحف است بی سهو و غلط — کش کلک قضا نوشته از مشک فقط
چشم و دهنت آیه و وقف ابرو مد — مژگان اعراب و خال و خط حرف و نقط

مولانا سلمانی

کس پاک نشد ز باده گویی و سقط — ناگشته سبی خسته نگردد آمده نمط
رنجند تنگ دلان چو پندی شنوند — مانند خراش ورق از کلک خط

سلمانی

ای دایره کلک تو پیرایه خط — افزوده ز هر مدرسه مایه خط
معراج [illegible] — در دور تو بر عرش بود پایه خط

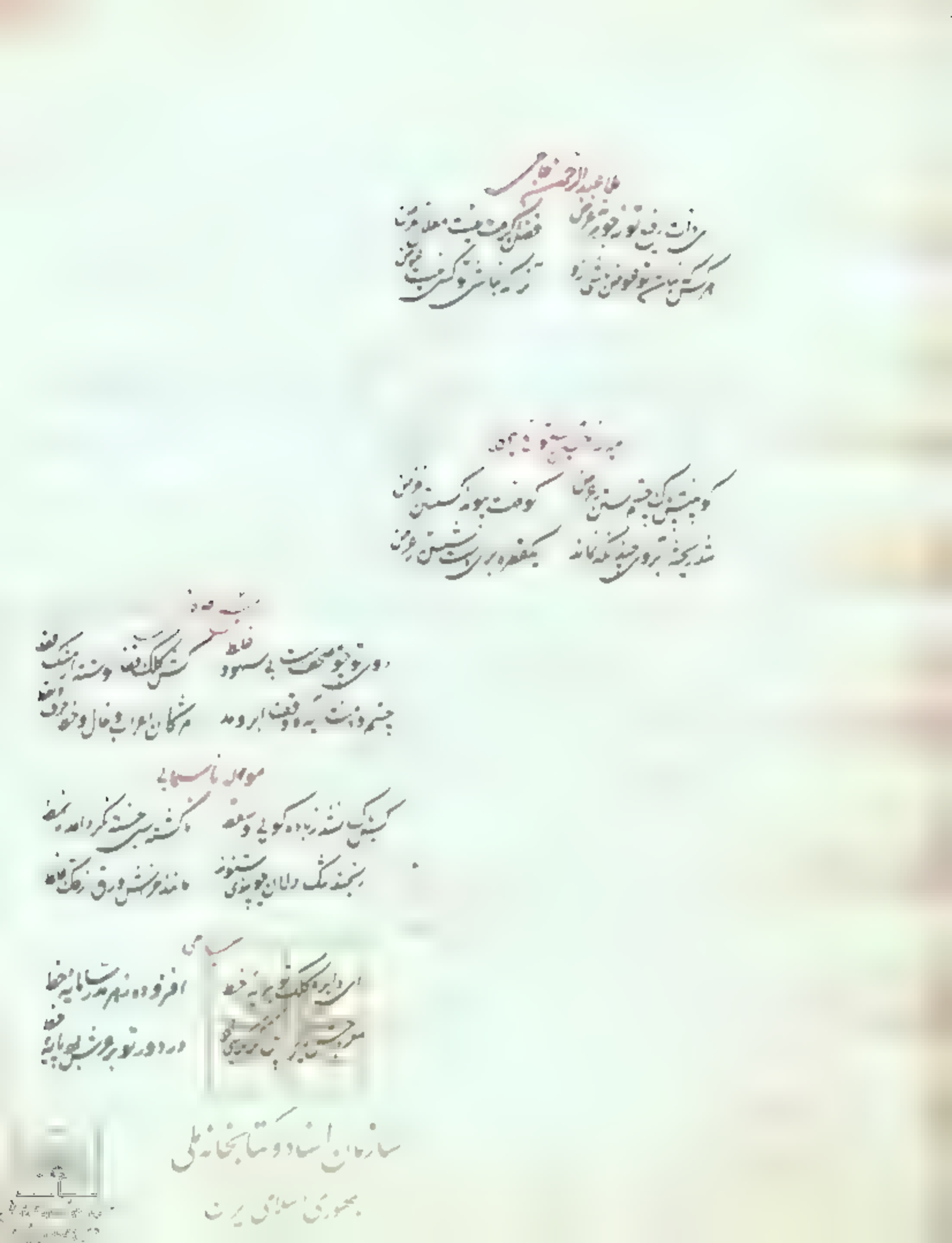

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

حرف الف

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

خلیفه سلطان

افسوس که عمر شد به بیهوده تلف — دنیا به جهت گذشت و دین رفت ز کف
رنجید خدا و خلق راضی نشدند — نهاد کردیم پاره آب و صدف

مشغول همه مطلع ارباب شرف — بحری که دلش گوهر دین است صدف
مرد نه ز ملک و مال عالم برخاست — مانند درست است در خاک نجف

[illegible]

افسوس که عمر ما تلف گشت تلف — گشتیم مدام ز پی آب و علف
در خاطر ما نماند دیگر هوسی — وز مرقد و قبله کعبه [illegible]

هر کس که شاید طلب بیهده کند — با آب که خشک لب آید چو صدف
مانند حباب بر سر بحر مده — از موج هوا کشتی خود را بتلف

میر محمد باقر [illegible]

باعث گاه هند مکن عمر تلف — کانجا نشود گوهر مقصود بکف
سرمایه عقبی نتوان یافت ز هند — خود را برسان بحیدرآباد نجف

قاسم مضاجعان نمی‌بندد طرف — برگرد از این بتکده‌ها کم ظرف
گویا ورق کتاب و [illegible] — پیوسته [illegible]

[illegible]

بسوی کعبه رو و شیخ و من سوی نجف — بحق کعبه که اینجا مراست حق بطرف
تفاوتی که میان منست و اوست — که من بسوی کعبه رفتم او بسوی صدف

پیغمبر ما سرور بی‌کبر و صلف — ختم همه انبیاست از روی شرف
او خاتم انبیاست باشد در کار — این خاتم را بکنی از در نجف

میرزا [illegible]

ای روی ترا ترجمه در دین مصحف — وز خال و خطت یافته تزیین مصحف
یک نقطه سهو در همه روی تو نیست — گویا بخط مصنف است این مصحف

عمر خیام

گر تیر رسد با سخنم چو هدف — گردون ز شعف می‌زند کف بکف
افسوس که از بهر نشاط دگران — سیلی خور روزگار گشتیم چو دف

[illegible] موصوف — حب نقطه شجر الف ورقهاش حروف
گل صورت و بزمی و لذت عرفان — عارف چو از و بخود گشته معروف

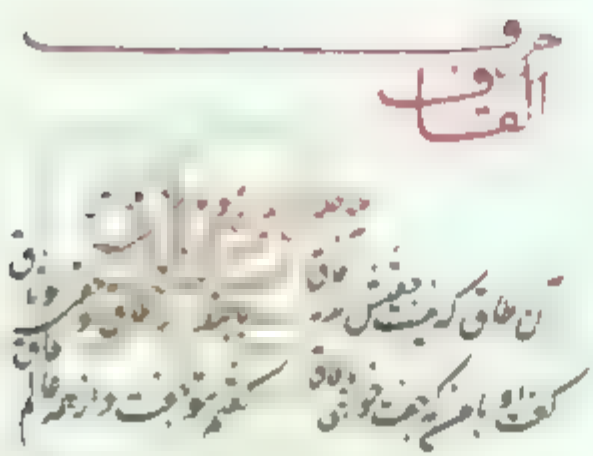

میرزا ابراهیم ادهم

نامردم گر ای نیک شیوه عاشق / داری نگهی ز صدق بویی ز صدق
بی سوختن و تفرد از کل فرق / هرگز نبری ره بکوی تحقیق
توبه ز شراب توبه یا رب توبه / ای دختر رز دادمت اینک طلاق
در عشق بسوز خویش در ساز که نیست / راه تاریک را به ز شمع رفیق

ملا عبدالرحمن جامی

بشنو سخنی مشکل و سری مغلق / هر فعل و صفت که شد عیان ملحق
از یکجهت آنجمله مضاف است بما / وز وجه دگر جمله مضاف است بحق

میرزا ابوالحسن کاشی ترمذی و چغانی

حیرت زده‌ام که خلق در ناحق و حق / هستند کمی مقید و گه مطلق
بهر چه شدند مختلف چون در اصل / هستند یک مصدر و حد مشتق

ای از تو مرا بهر دمی صد ذوق / بر کفن من سلسله مهر تو موق
در چشم تر مرا گر سوادی نیست / دودیست که جمع گشته از آتش ذوق

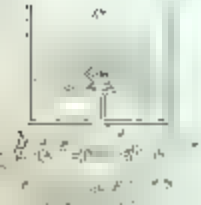

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

حرف الکاف

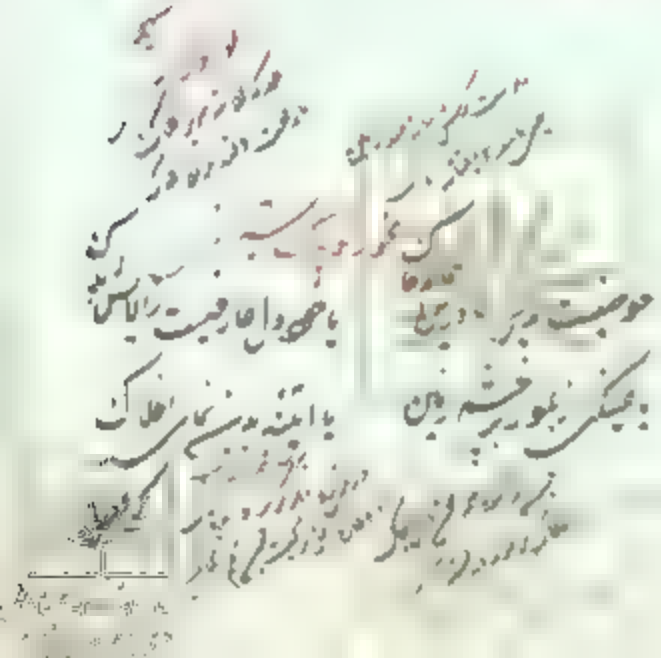

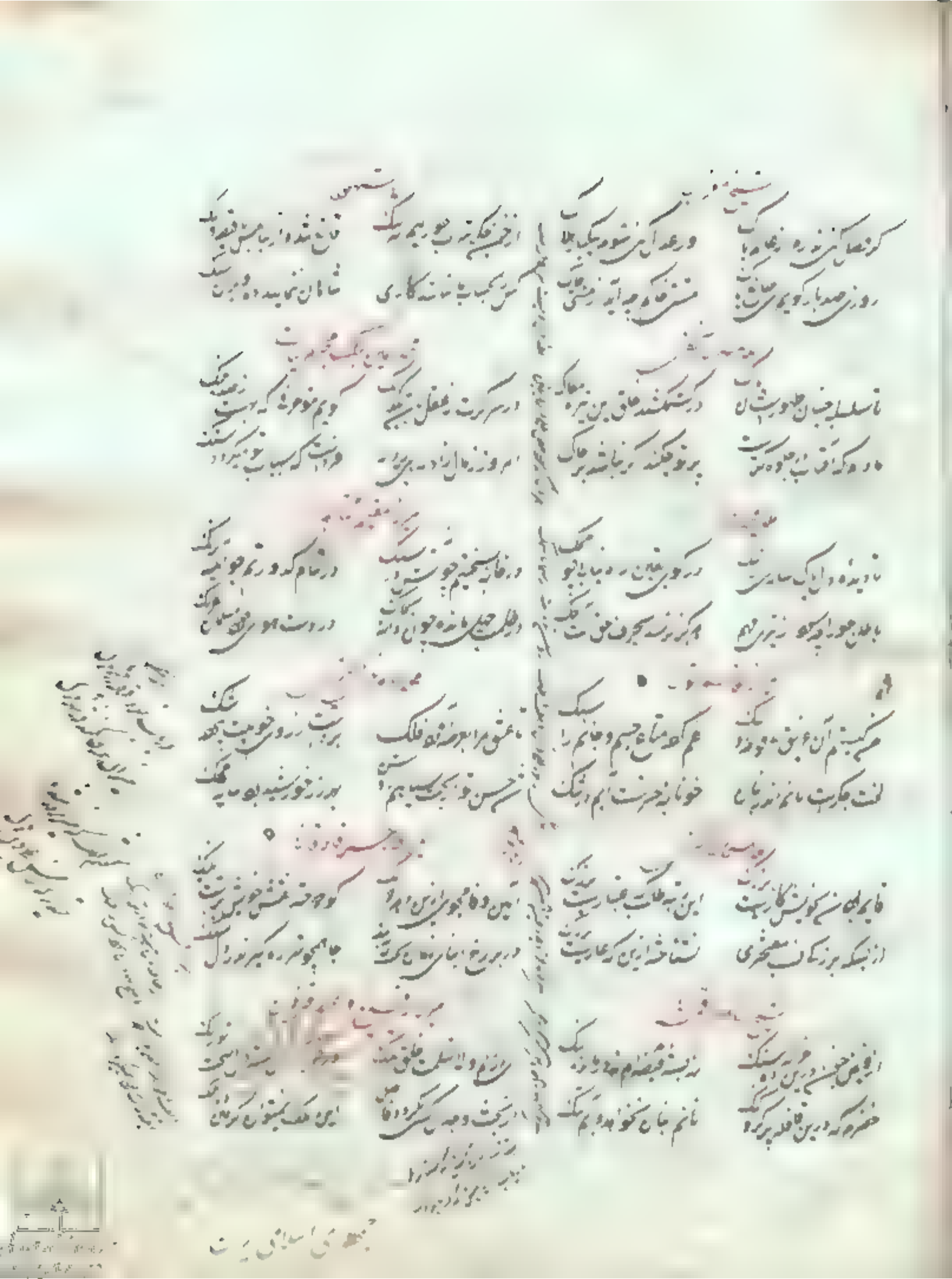

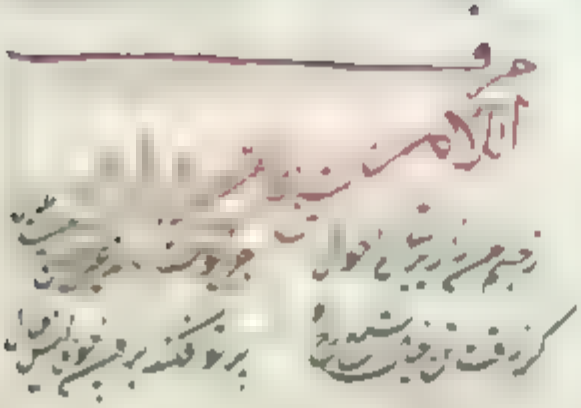

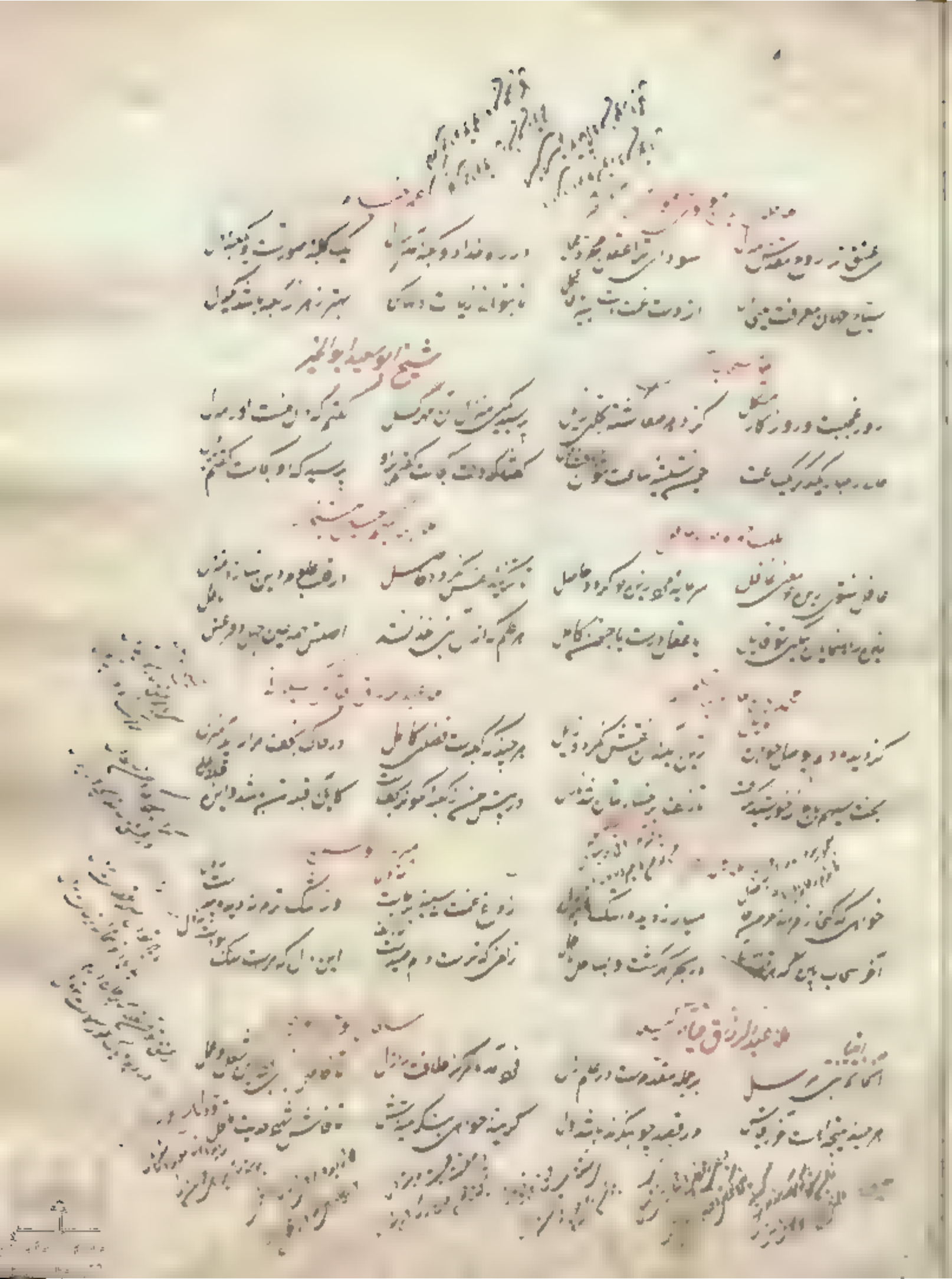

حرف میم

طاها قزوینی

آن [illegible] که [illegible] — [illegible] حق [illegible] تمام

[illegible] — [illegible] شکسته [illegible] تمام

میرزا محمد [illegible]

[illegible] — [illegible] تمام

منزل [illegible] — [illegible] تمام

میر معزالدین محمد یزدی

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] تمام

میرزا بطال اسیر

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی

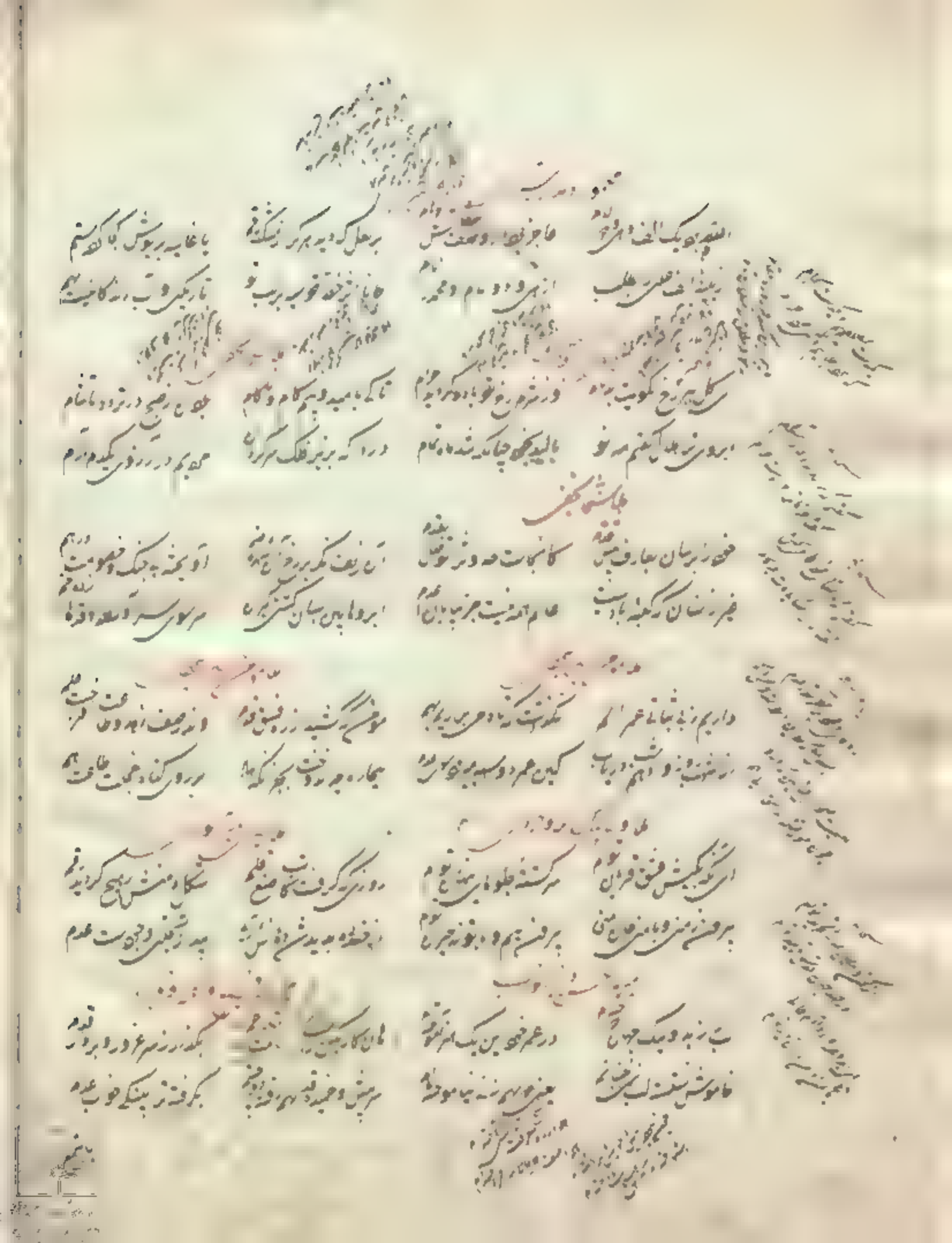

هر چند که [illegible] نفرت میکردم | [illegible] تو [illegible] میکردم
تا خاک [illegible] بنا کردم | در سینه [illegible] تماشا کردم
[illegible] | [illegible] سرت میکردم
تا نتوانی ز سینه بیرون رفتن | از گریه [illegible] خویش [illegible]

[illegible]

شبها که [illegible] | از [illegible] افغان [illegible]
[illegible] | [illegible] آوردم
[illegible] | [illegible] آوردم
[illegible] | [illegible] آوردم

[illegible]

[illegible] | [illegible] شدم
[illegible] | [illegible] آوردم
[illegible] | [illegible] شدم
[illegible] | [illegible] آوردم

شیخ ابوسعید ابوالخیر

[illegible] | [illegible] آوردم
[illegible] | [illegible] شدم
[illegible] | [illegible] شدم
[illegible] | [illegible] شدم

[illegible]

[illegible] | [illegible] شدم
[illegible] | [illegible] شدم
[illegible] | [illegible] شدم
[illegible] | [illegible] شدم

[illegible]

[illegible] | [illegible] شدم
[illegible] | [illegible] شدم
[illegible] | [illegible] شدم
[illegible] | [illegible] شدم

حکیم رکن مسیح

از مهر چو خون در رگ دشمن باشم / وز برق شود ز کینه خرمن باشم
القصه ز هر تنی برآرم سر خویش / تا هر که بمیرد از غمش من باشم

میر ابوطالب ترشیزی

غمزیست که در بحر قلب چون صدفم / تا آمده گوهر سعادت بکفم
گویند که در بهشت نمی‌باشد سگ / پس من سگ کیستم که بدر نجفم

طالب

رفتم که ز دیده اشک مانم باشم / وز دامن آستین گل غم باشم
اکنون ستاده‌ام چنانکه گر خنده زنم / چون غنچه بیک نسیم برهم باشم

زاهد

یا رب بفنون معصیت میقاتم / بر زشتی کردهای خود معترفم
جز توحید وسیله نیست / یک نقطه ز آستین شک ندارم

[illegible]

از کثرت داغ توام خاکم / در روز نگه کوب حوادث خاکم
باران مشاطه گر ببارد سنگم / در آتش غم شعله کشد خاکم

[illegible]

چشم قدح و باده بابت دلم / تن سایه نور و آفتابت دلم
دل معنی اسم و عالم اسما و صفات / آیات جهانست و کتابت دلم

[illegible]

کاری بتو بسیار ندارد عالم / وز فوت تو آزار ندارد عالم
پیش تو اگرچه مرگ خود دشوار است / آسان‌تر ازین کار ندارد عالم

طاسمایی نجفی

ای آنکه تویی مرد و مقصود دلم / مقصود تویی زیر و زبر دلم
در آتش عشق اگر بسوزند ناید / جز بوی محبت تو ز دود دلم

طاسمایی

نه دست تلافی درین آب و گلم / نه پای اقامتی بفرمان دلم
القصه که عجز و ناتوانی دارد / در ظاهر و باطن خجل و منفعلم

[illegible]

آیینه عکس دلستانست دلم / از عالم بی‌نشان نشانست دلم
دل بیجهت و در جهت محرمم / بیرون ز مکان و در مکانست دلم

[illegible]

یا رب ز گناه زشت خود منفعلم / وز قول بد و فعل بد خود خجلم
فیضی بدلم ز عالم غیب رسان / تا محو شود خیال باطل ز دلم

میرزا [illegible]

آشفته ز بخت چون بدرخ دلم / جز [illegible] دلم
چون لاله درین چمن ز خونین جگری / فانوس چراغ کشته داغ دلم

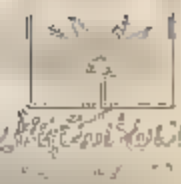

میرزا محمد حسین نورس [illegible]

از نشو و نمای عشق [illegible] دلم / بر شاخ گلی چو غنچه خوابیده دلم
هر دم غمی آید بمبارک بادم / تشریف شریف عشق پوشیده دلم

[illegible]

که بیخود و که حرب و که مست دلم / که بیهوده گرد و گاه پابست دلم
آن روز که هر کس [illegible] / فریاد زنم که داد از دست دلم

[illegible]

عمریست که [illegible] / [illegible]
هرگز قدمی [illegible] / چون سبزه [illegible]

[illegible]

خود [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

در عرصه محشر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

از صافی [illegible] / [illegible]
از بسکه [illegible] / [illegible]

[illegible]

در وادی عشق [illegible] / [illegible]
موج [illegible] / [illegible]

[illegible]

از ضعف [illegible] / [illegible]
اعضای [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

بی یاد رخت نظر بروی که کنم | سودای که ورزم آرزوی که کنم
بیمار توام تو یه چیلیم چکنم | از دولت وصل بی نصیبم چکنم
شوق تو مرا ز خانه بیرون ده | ره سوی که و گذر بسوی که کنم
گردی سفر و مرا وطن غربت شد | تو در سفری و من غریبم چکنم

[illegible]

با می همه خون دل به پیمانه کنم | می نوشم و گریه‌های مستانه کنم
با نفس همیشه در نبردم چکنم | از کرده خویشتن بدادم چکنم
دانم که بجان غم چه باید کردن | گر بار دگر گذر بمیخانه کنم
گیرم که ز من درگذر نازکرم | این شرم که دیده چه کردم چکنم

ملا جلال الدین مولوی خاموش

با درد بسا زمین دوای تو منم | در کس منگر چو آشنای تو منم
این بخت همیشه بسته رمز چکنم | این نقش زبون نشسته رمز چکنم
گر کشته شوی مگو که من کشته شدم | شکرانه بده که خونبهای تو منم
گویند دل شکستگان آینه است | این آینه شکسته رمز چکنم

[illegible]

محنت کش روزگار چو بینم چکنم | در مانده اضطرار چو بینم چکنم
ای درد تو لیلی دل مجنونم | خرم ز غم تو خاطر محزونم
دور است ز جبر اعتقادم اما | مجبور باختیار خویشم چکنم
از بسکه شکفته گل گل از خار رهست | گویی گل خار است دل پرخونم

[illegible]

روزی دهد از تن جگر گردنم | هر روز شکست دل شود فزونم
شکفت گل داغ را باغم چکنم | روشن شد از چمن چراغم چکنم
خالی شود از باده سبویی که شکست | حیران دل شکسته پرخونم
سرچشمه لاله زار ما بود دلم | زین داغ که به شده است داغم چکنم

[illegible]

از روی تو شاد شد دل غمگینم | من چون رخ تو بر دگری بگزینم
محو رخ [illegible] | حسنش [illegible] چکنم
در تو نگرم صورت خود می‌بینم | در خود نگرم همه ترا می‌بینم
می‌خواستم از لعل لبش بوسه چند | دنیای دنی نداد ایمانم چکنم

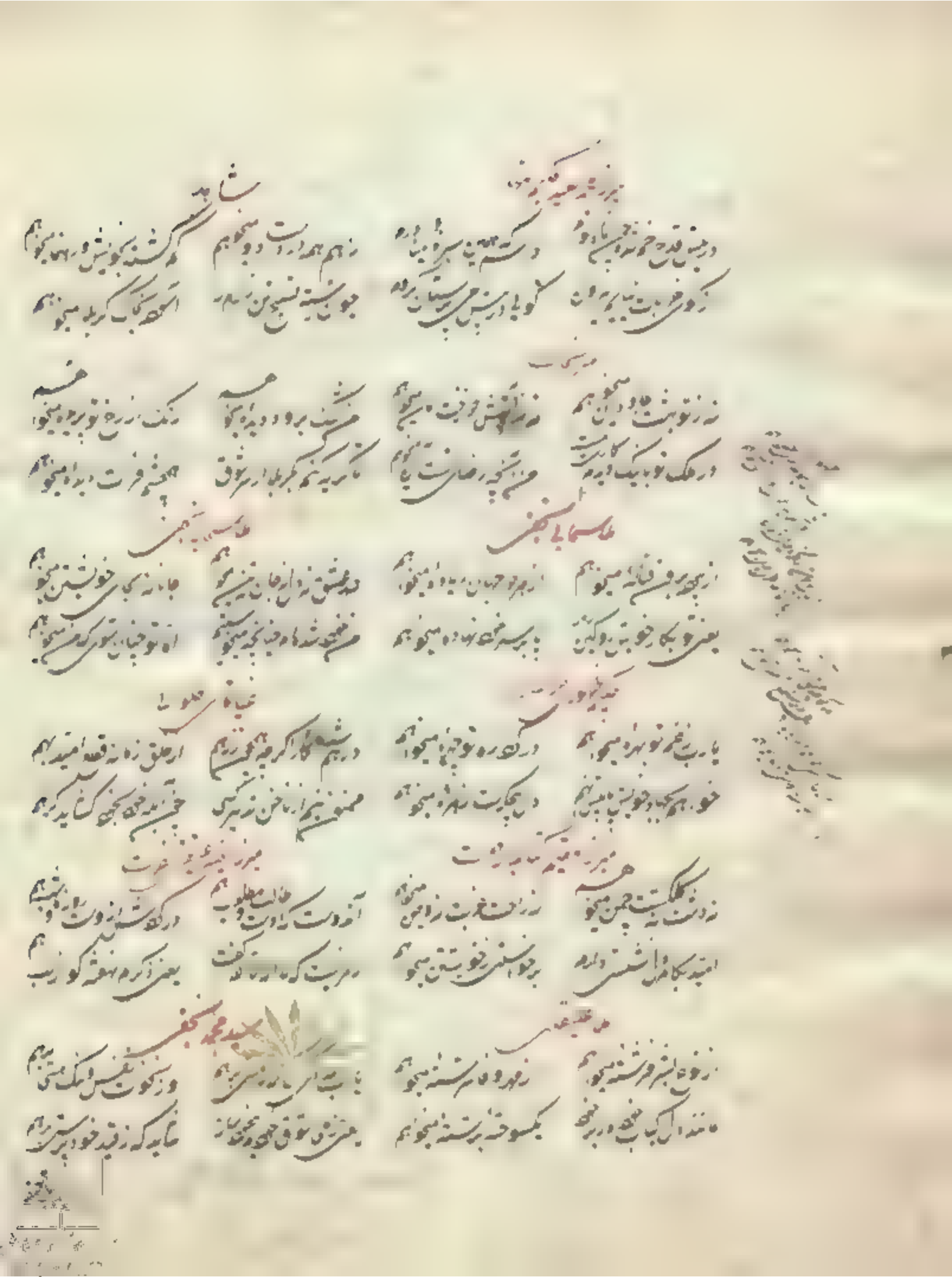

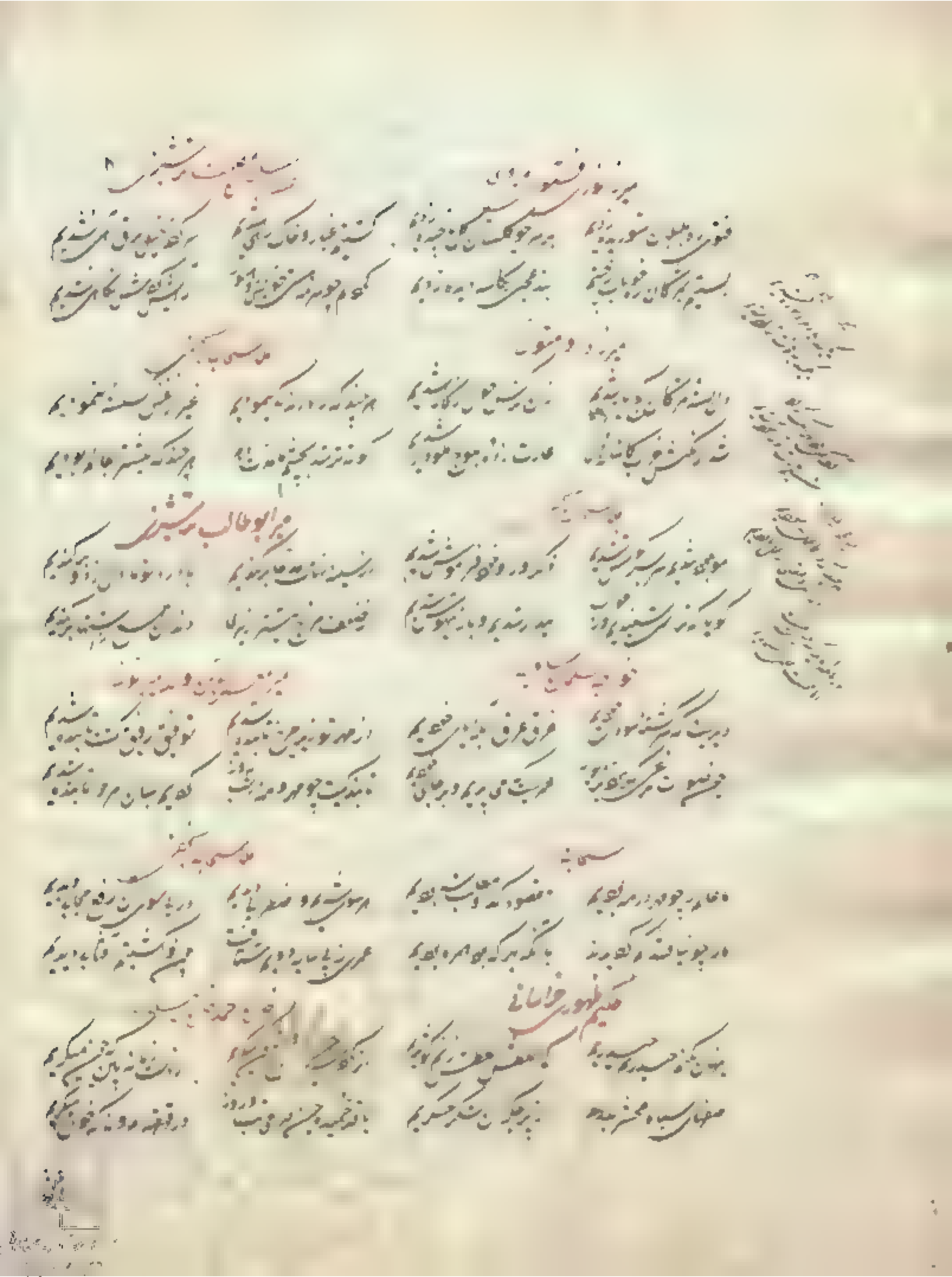

خواجه نصیر طوسی

ما مست خویش گرچه نیکو [illegible] | [illegible] خوبان [illegible] | ما صاف [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

ما شاغل کار [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible] | مجنون [illegible] | [illegible]

[illegible]

عمری [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

هر گاه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

یا رب [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

اندر طلب [illegible] شویم | سر در قمر عاشقان بدوزیم | هرگز بطریق شرب آب نخورم | تا از کف اندوه شرابی نخورم

ترسیدن ما برای [illegible] | حالا ز چه ترسیم که بدنام شدیم | دستی نزنم بر نمکی هیچ کسی | تا از جگر خویش شرابی نخورم

حرف النون

[illegible]

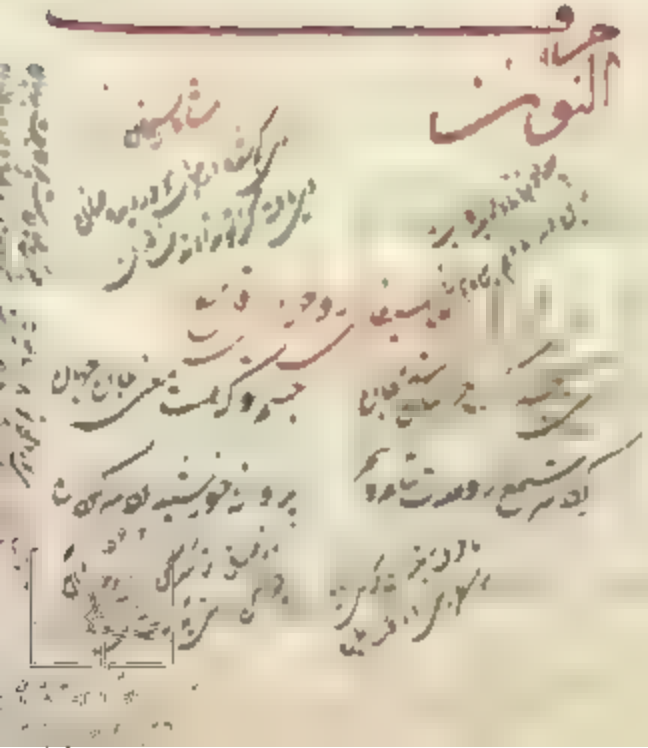

میرزا محمد [illegible]

آن شاه [illegible] از وصف تو [illegible]
از خانهٔ کعبه آمدی سوی جهان چون [illegible]

میرزا [illegible]

چون سرمه [illegible] بر دشمن [illegible]
روشن [illegible] ناکام [illegible]

قطعه

[illegible] گر [illegible]
گر کند میل [illegible] ور کند میل [illegible]

محمد [illegible]

چو [illegible] لیکن [illegible]
[illegible] هر چند [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]
[illegible]

میرزا احمد [illegible] شیرازی

[illegible] محنت [illegible]
[illegible]

محمد امین بیگ مجرم [illegible]

[illegible]
[illegible]

میر مؤمن [illegible]

[illegible]
[illegible]

میرزا [illegible] دیوان [illegible]

حق چون [illegible]
هر چند [illegible] لیکن [illegible]

واعظ

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

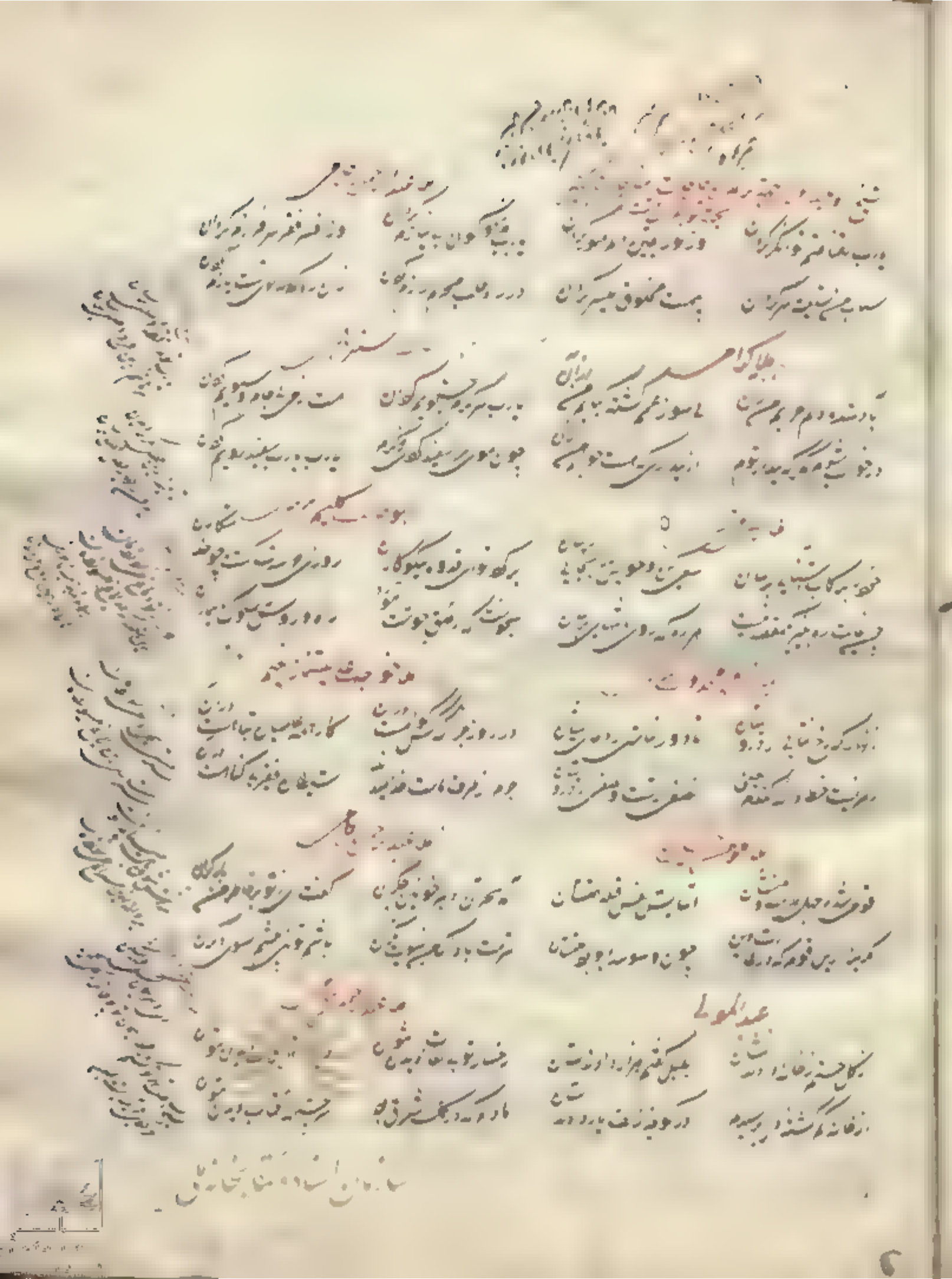

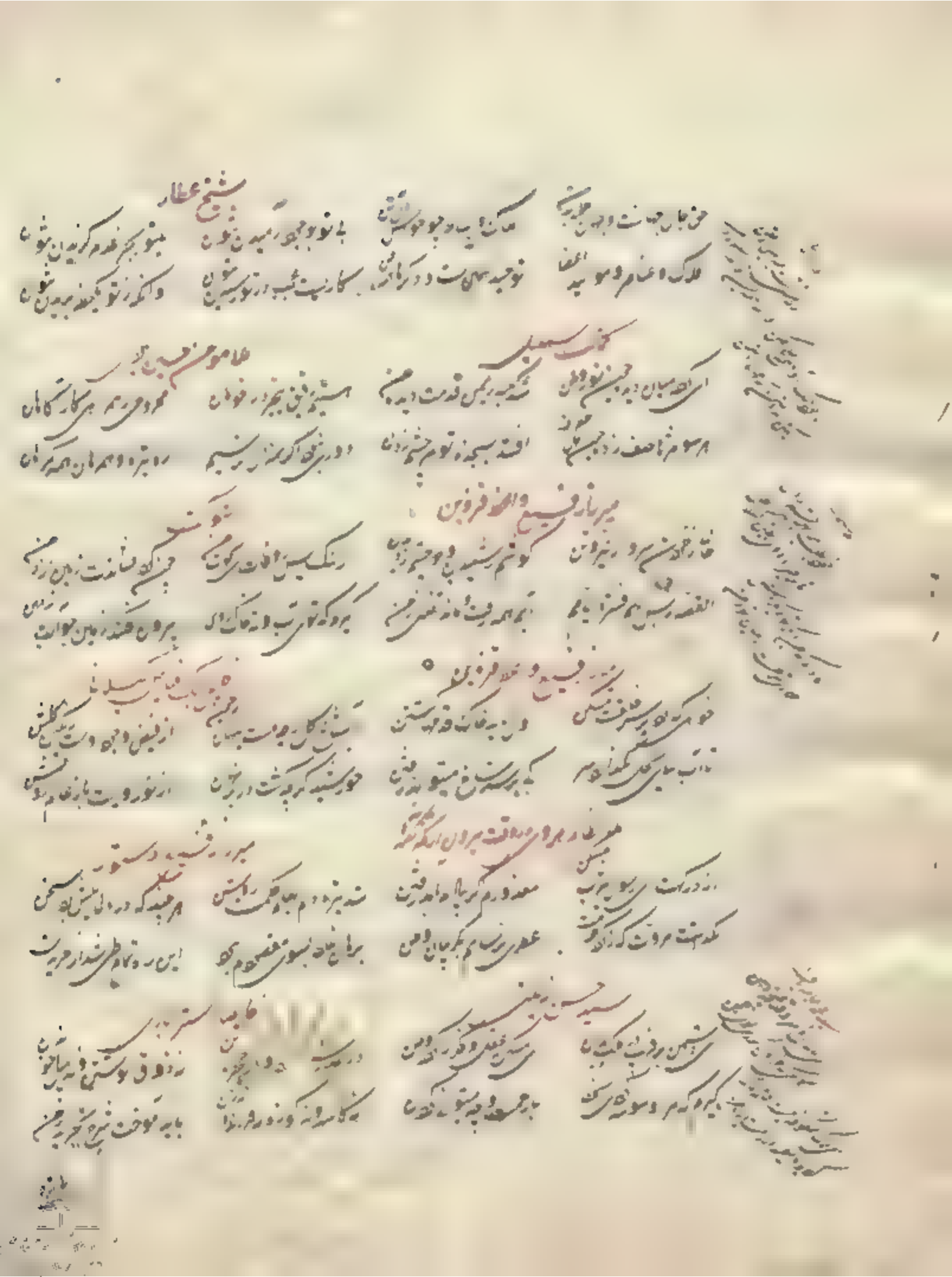

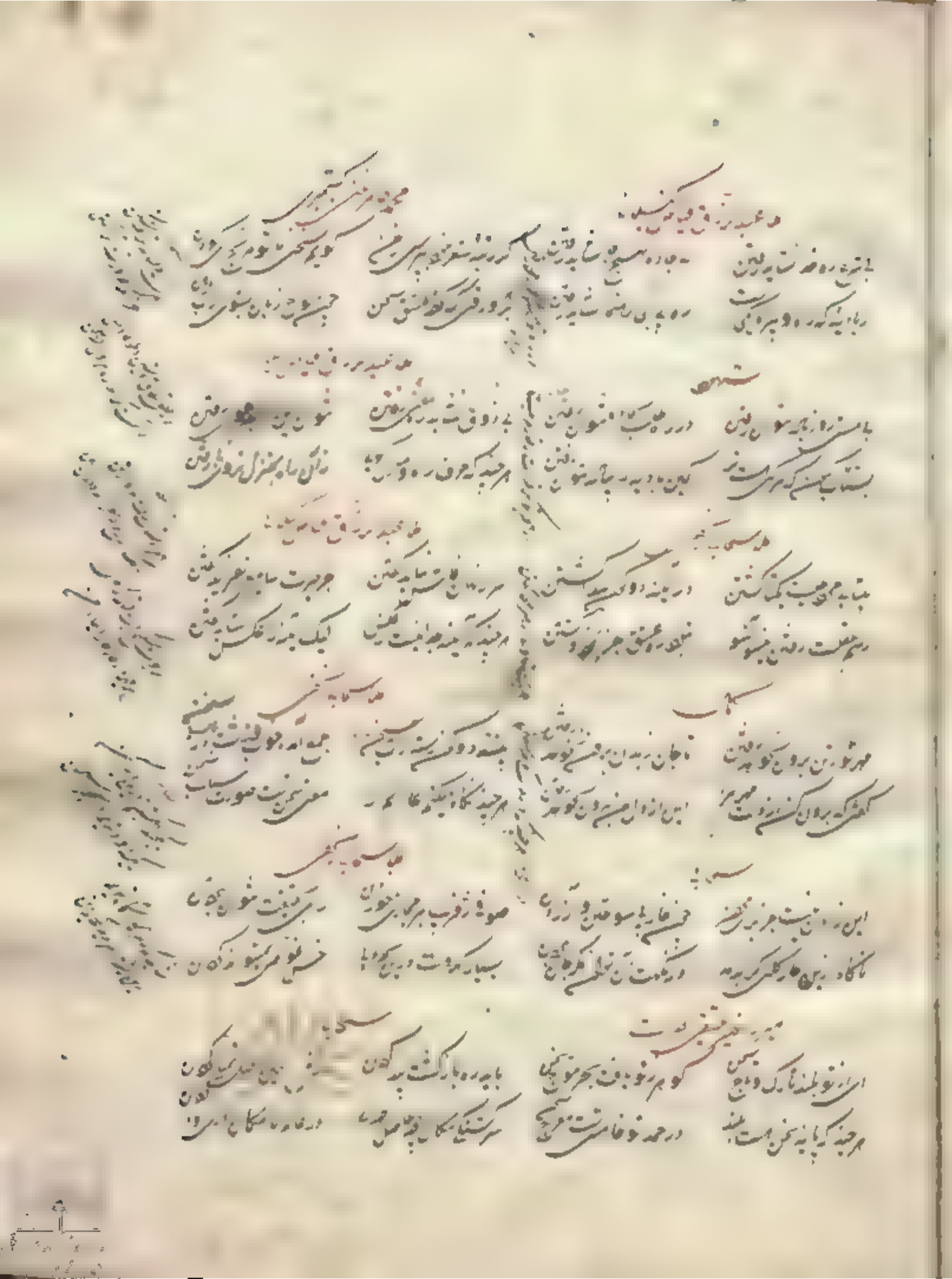

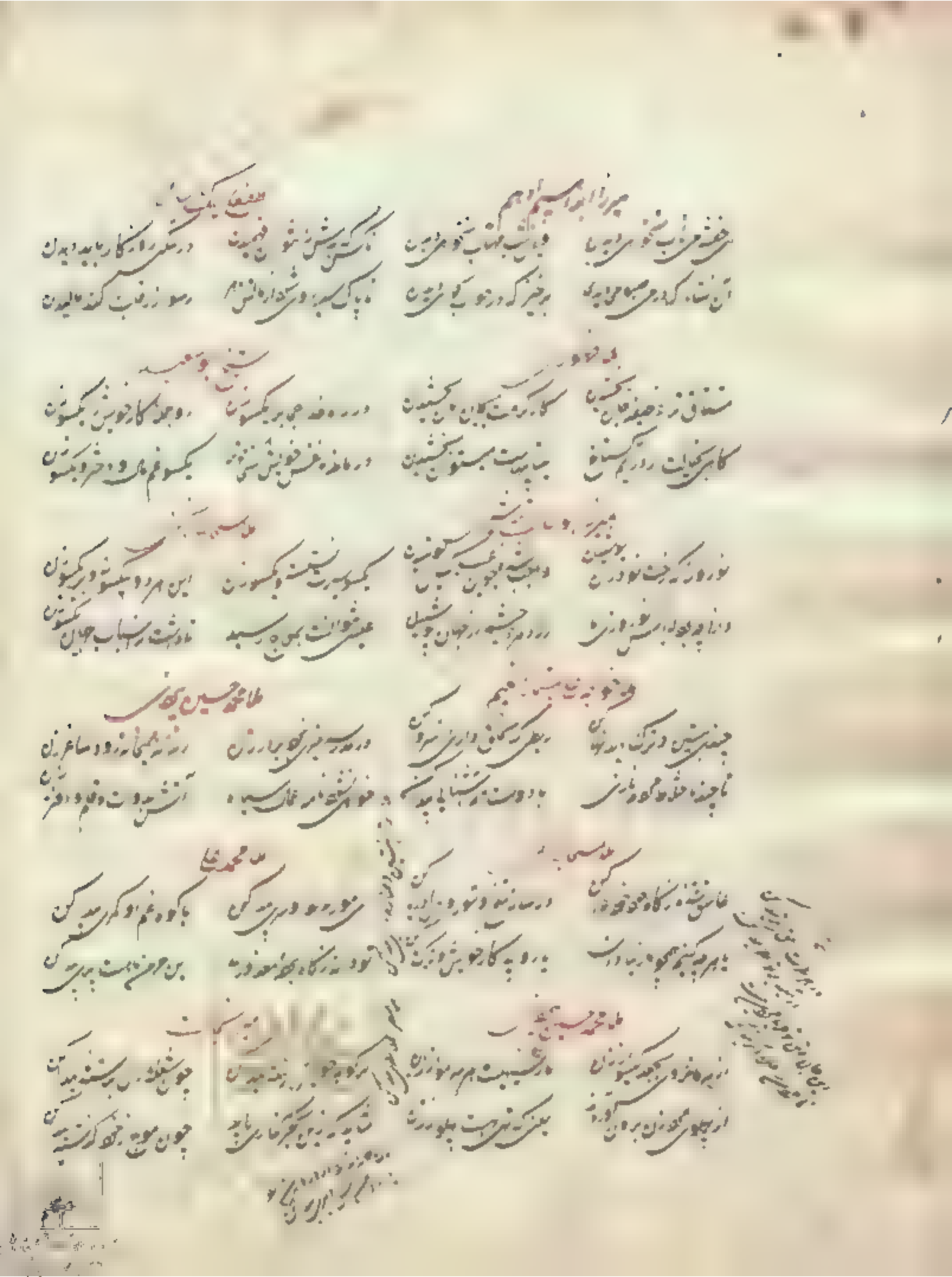

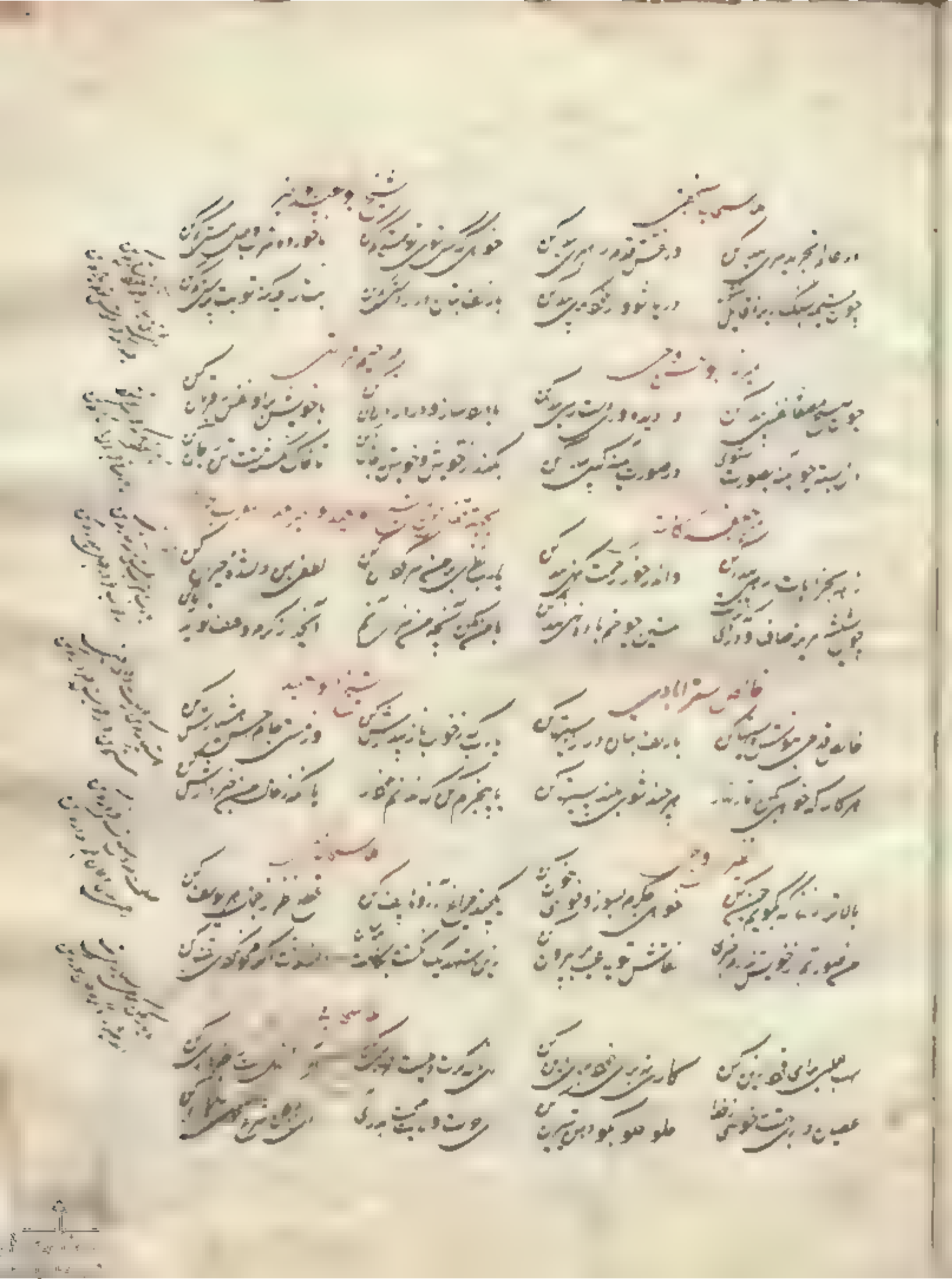

میرزا رفیع واعظ قزوینی

شد وعده اگر خلاف از حضرت تو
عذریست مرا گر شنود فرصت تو
من دیر نیامدم که از شوق بوی صبح
بر من نیستی گرفت از قدمت تو

حکیم ظهوری خراسانی

با صیقل خوف تیره ماند دل تو
[illegible] گل تو
کسری [illegible]
خواهی که تو نتیجه حاصل تو

شیخ بهاء الدین محمد

خواهم که علی رغم دل کافر تو
آیینه سلام نهم در بر تو
مکه ز تجلی رخت بنمایم
نوری که علو یافت پیغمبر تو

میرزا ابوالحسن وحی

هر چند که بوی گل بود از گل تو
[illegible] جوهر قابل تو
[illegible]
تا حصات [illegible] تو

خلیل بیگ [illegible]

[illegible] از تو
[illegible] تمام [illegible] تو
کاری که گمان نبود [illegible]
[illegible] تو

طاهر [illegible]

[illegible] تو
[illegible] غافل تو
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گر گشت [illegible] گوهر تو
[illegible] تو
[illegible]
[illegible] تو

حکیم خاقانی

[illegible] تو
[illegible] تو
[illegible] تو
[illegible] تو

[illegible]

[illegible] تو
[illegible] تو
[illegible] تو
[illegible] تو

[illegible]

[illegible] تو
[illegible] تو
[illegible] تو
[illegible] تو

میرزا جلال اسیری

[illegible] تو
[illegible] تو
[illegible] تو
[illegible] تو

[illegible]

[illegible] تو
[illegible] تو
[illegible] تو
[illegible] تو

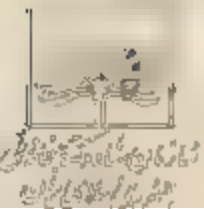

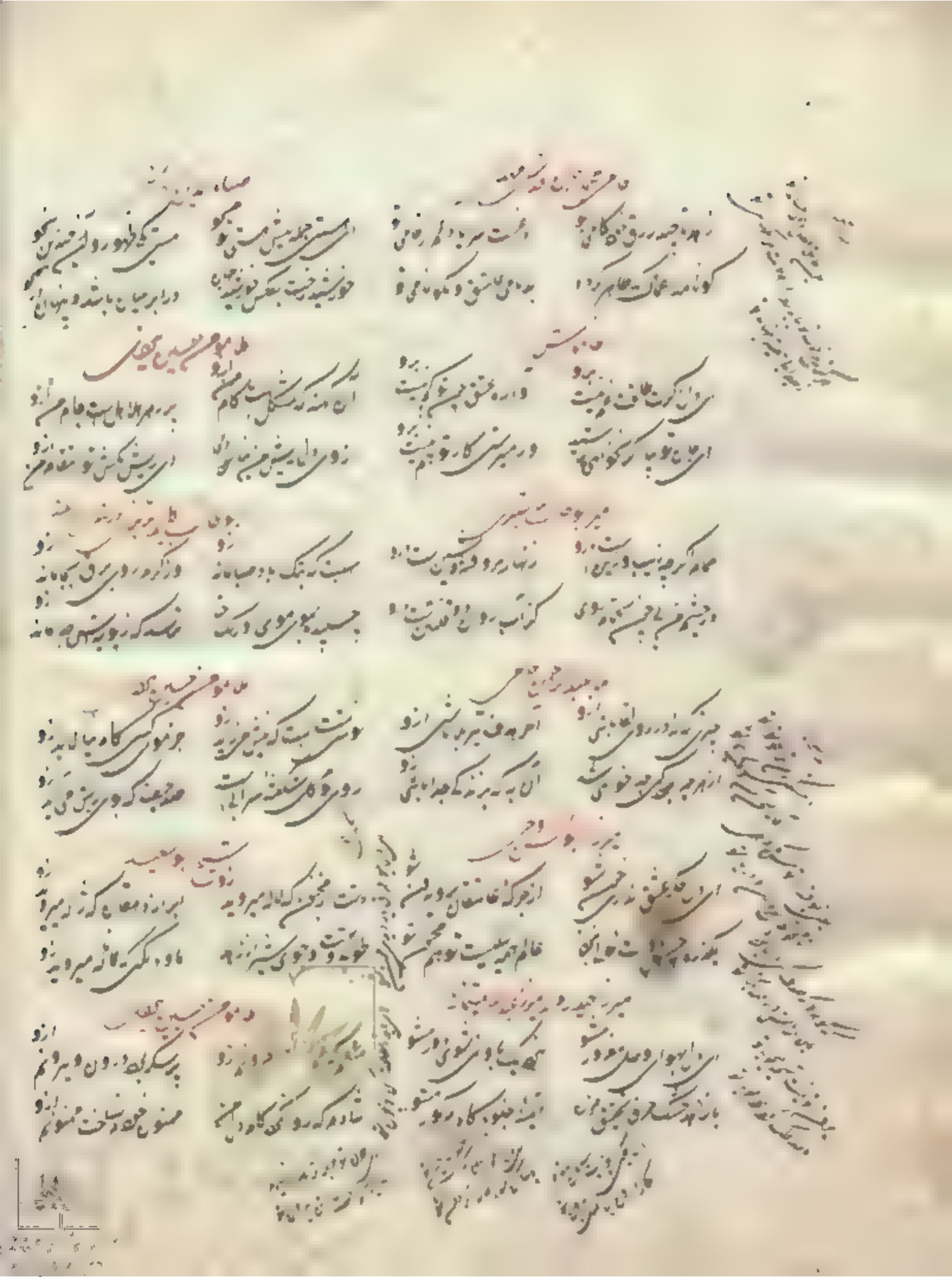

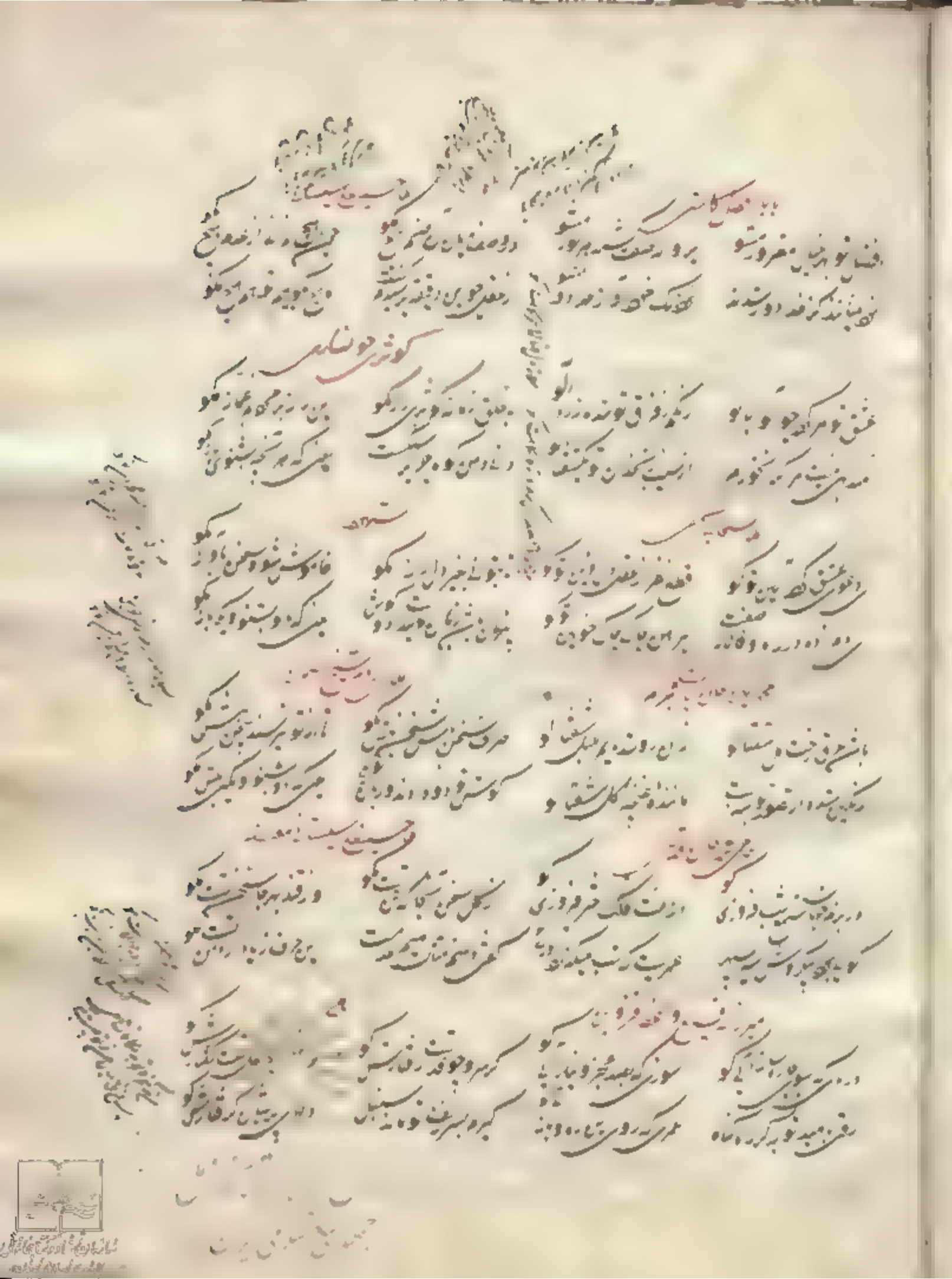

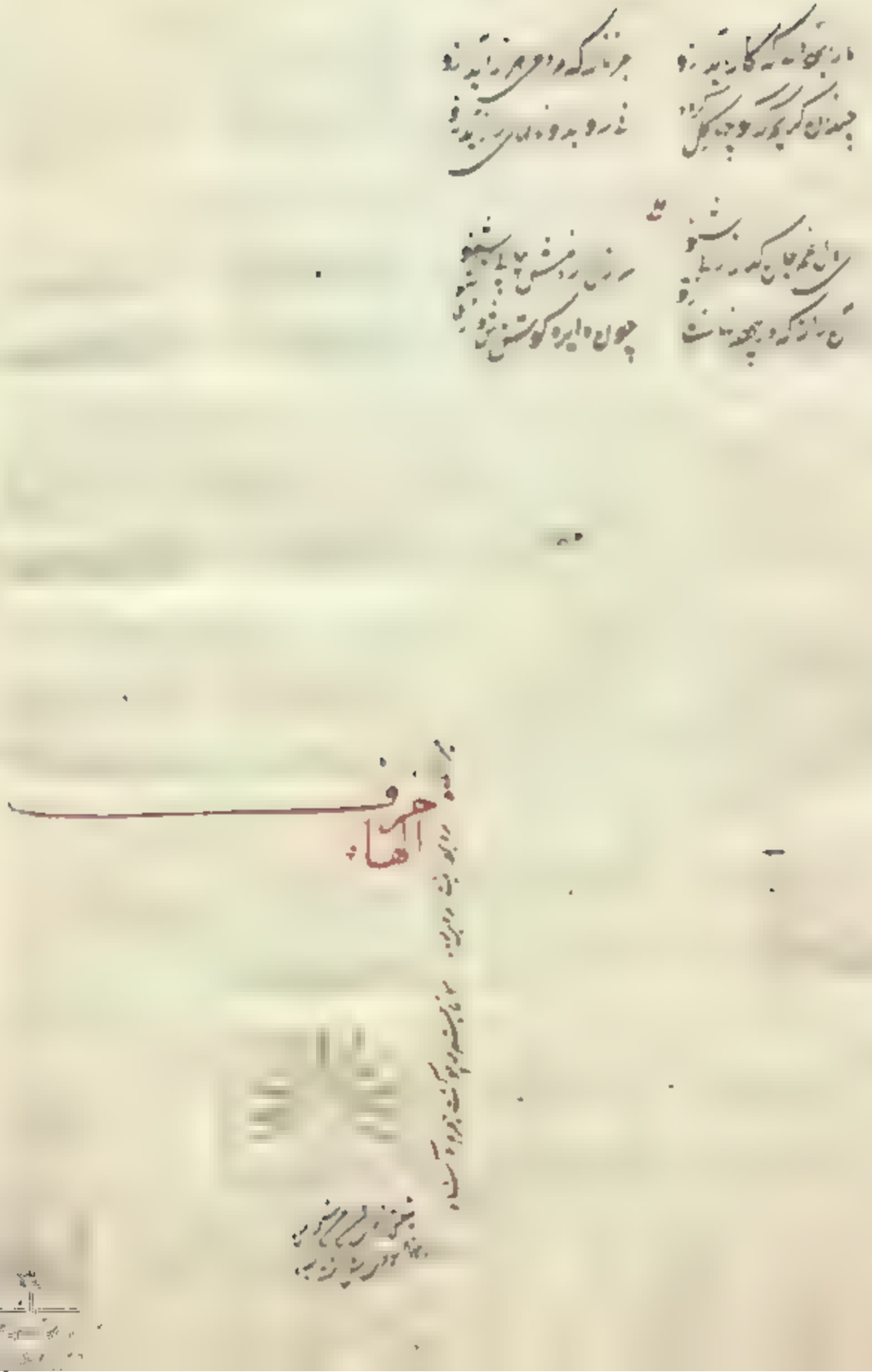

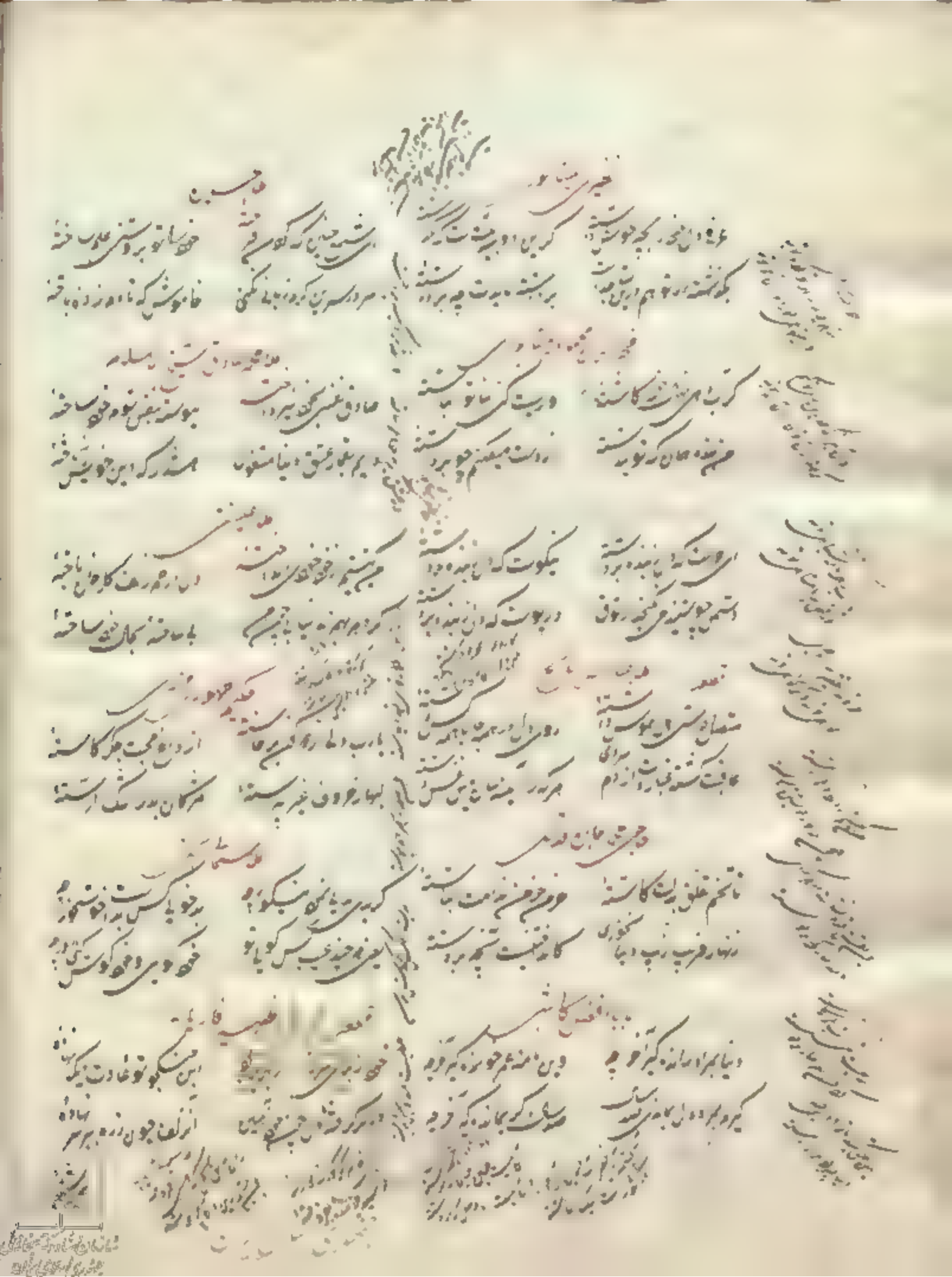

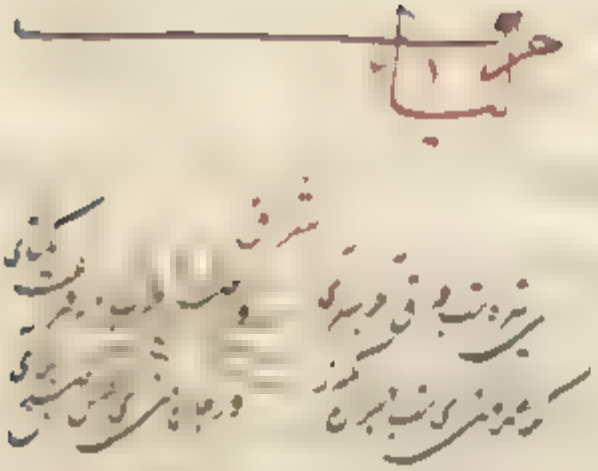

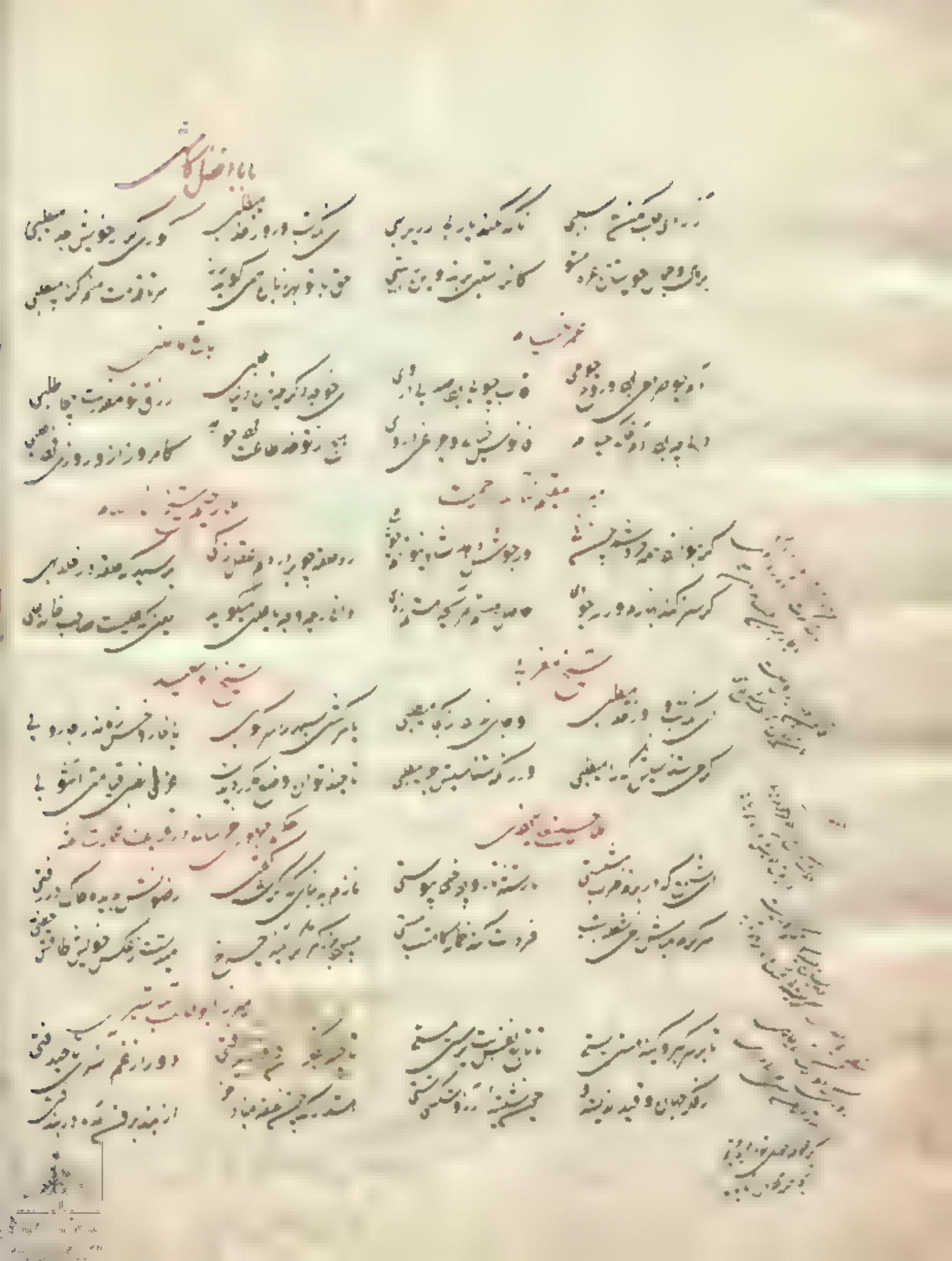

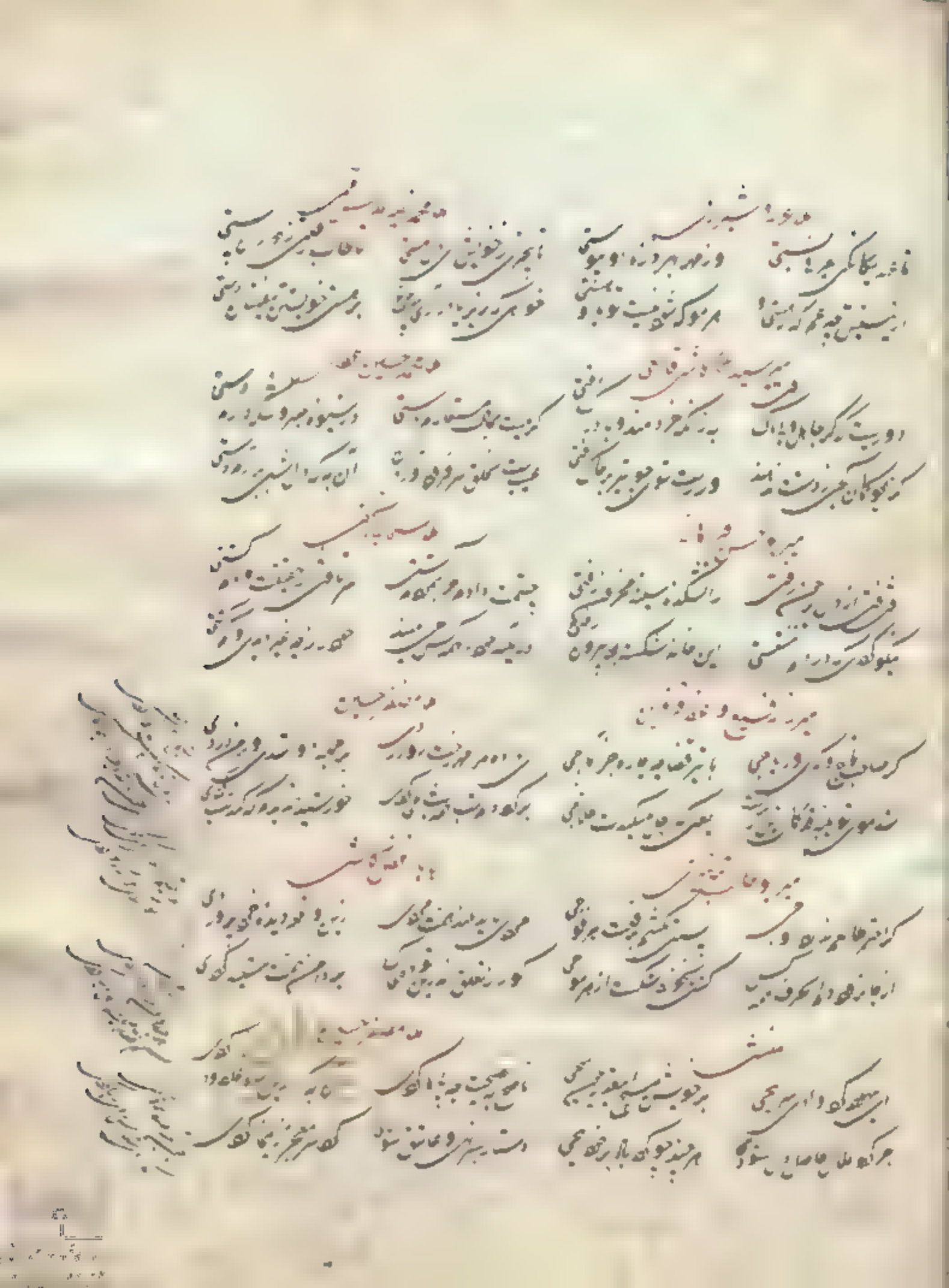

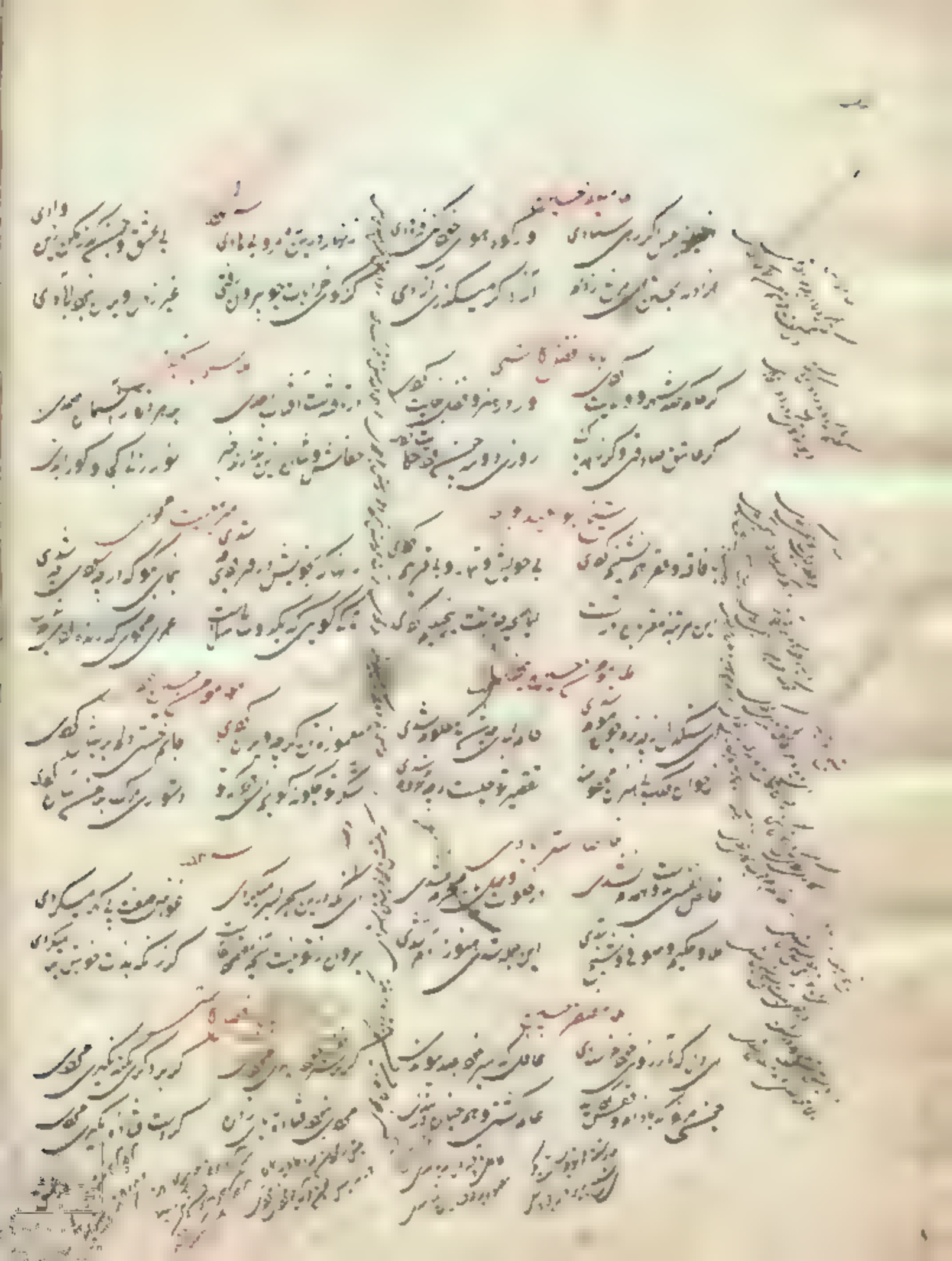

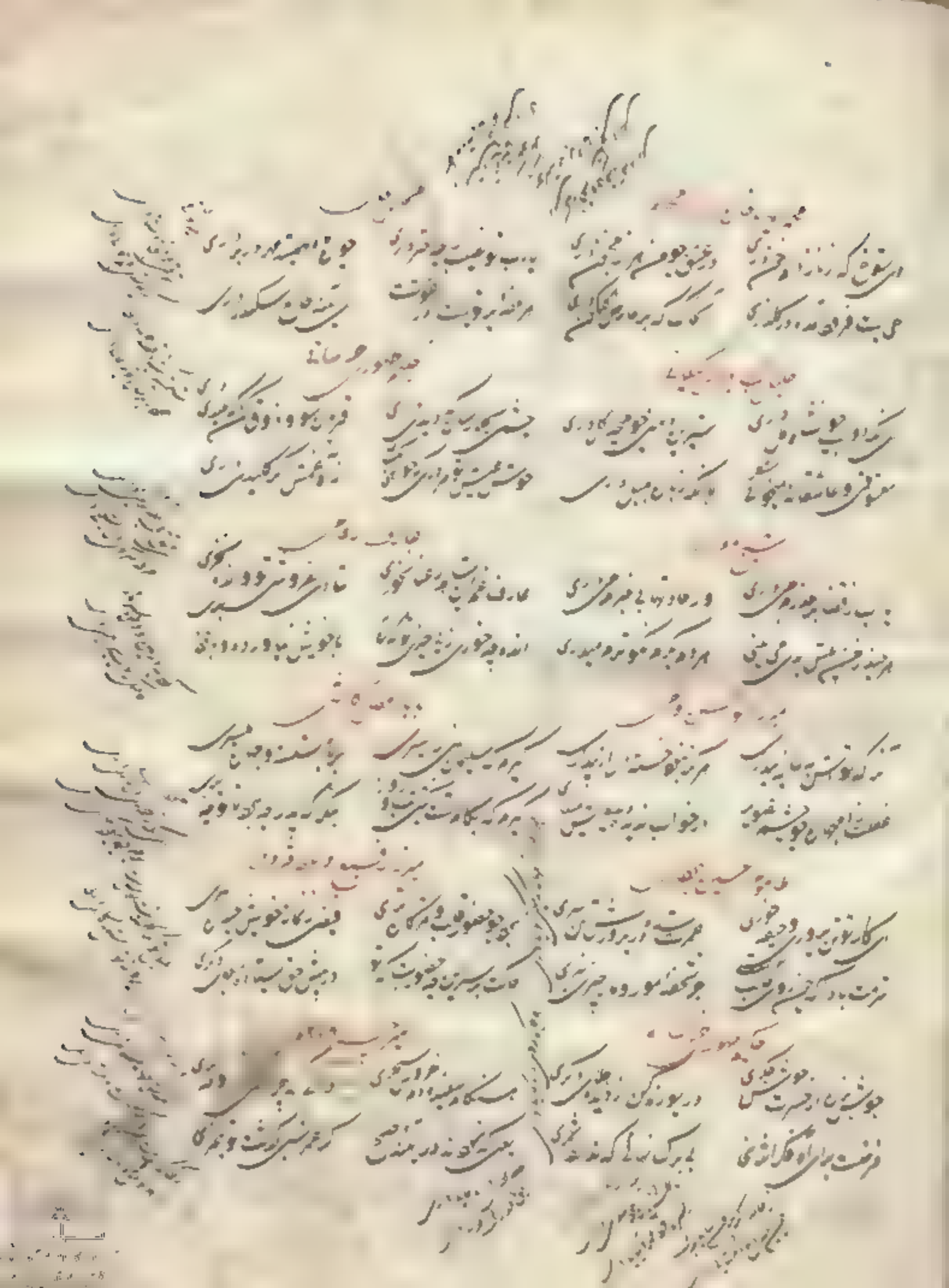

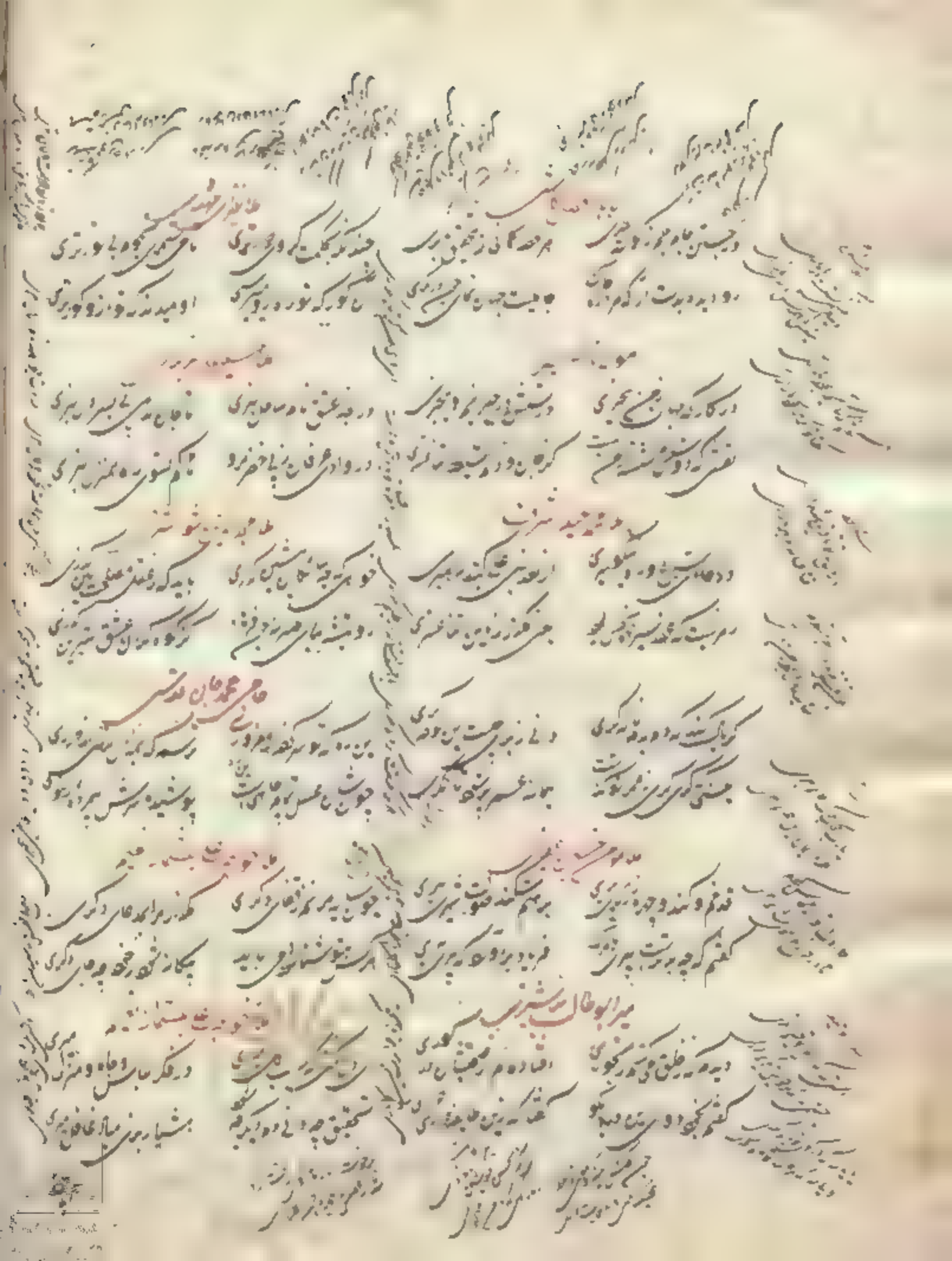

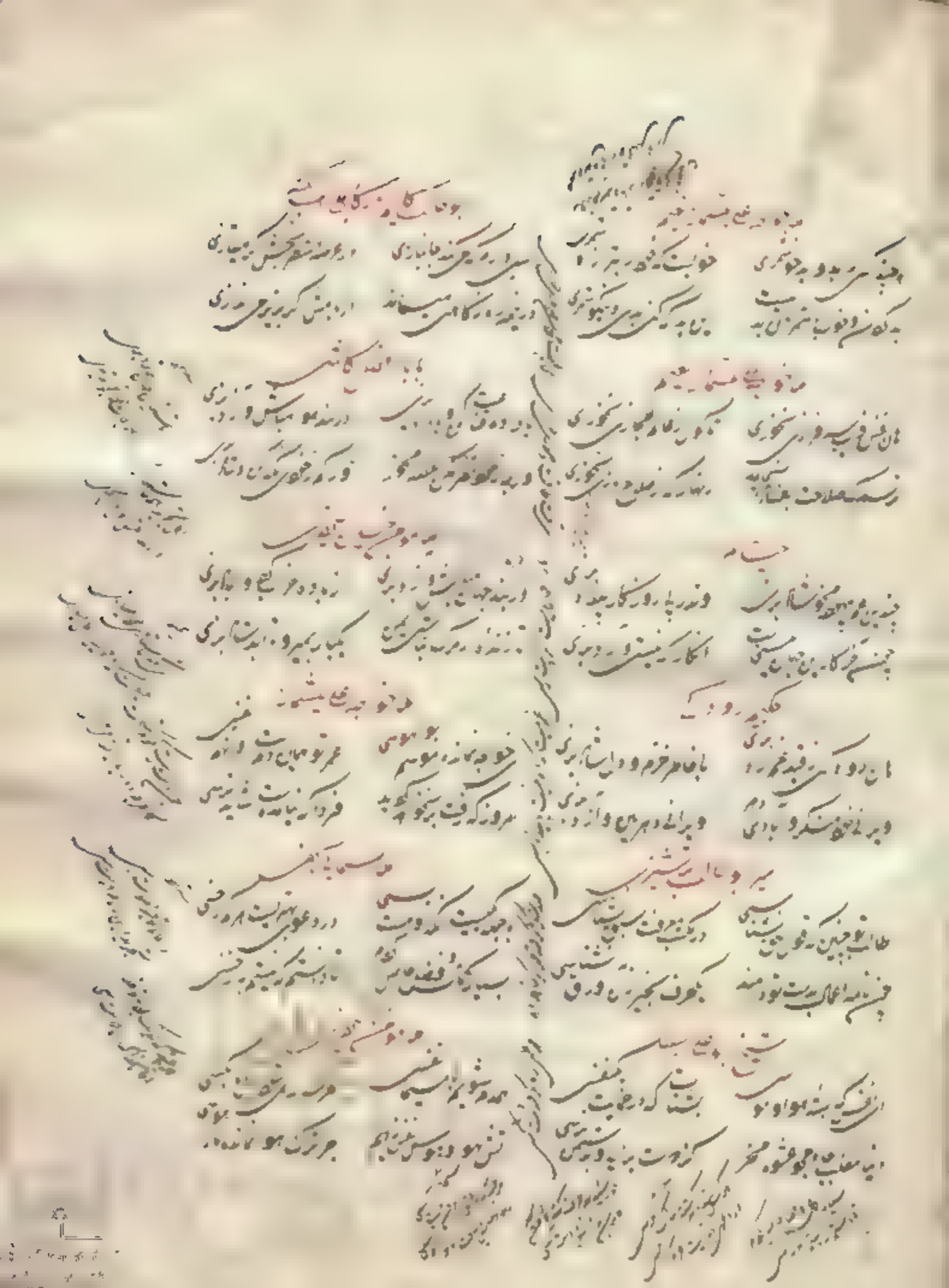

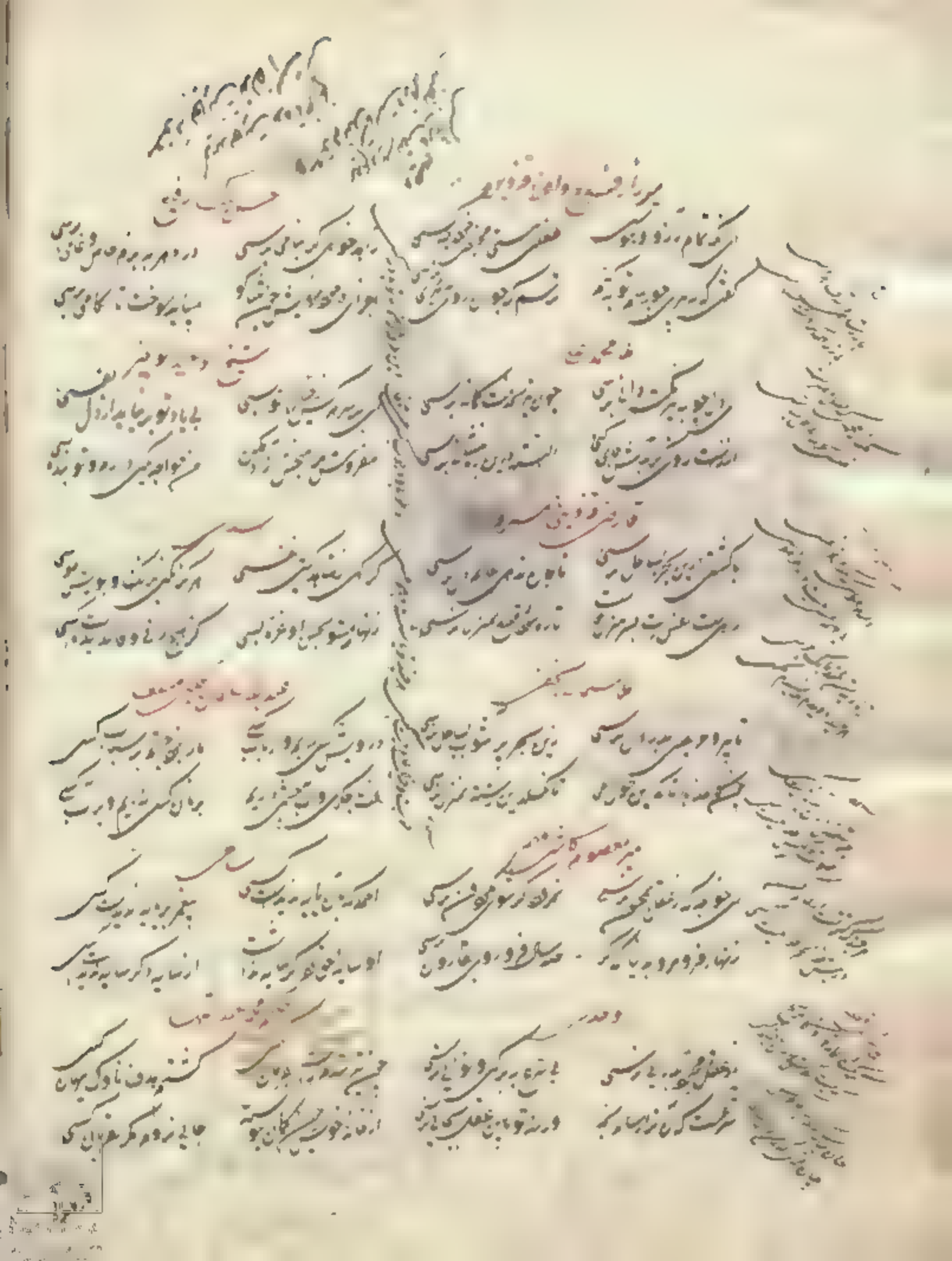

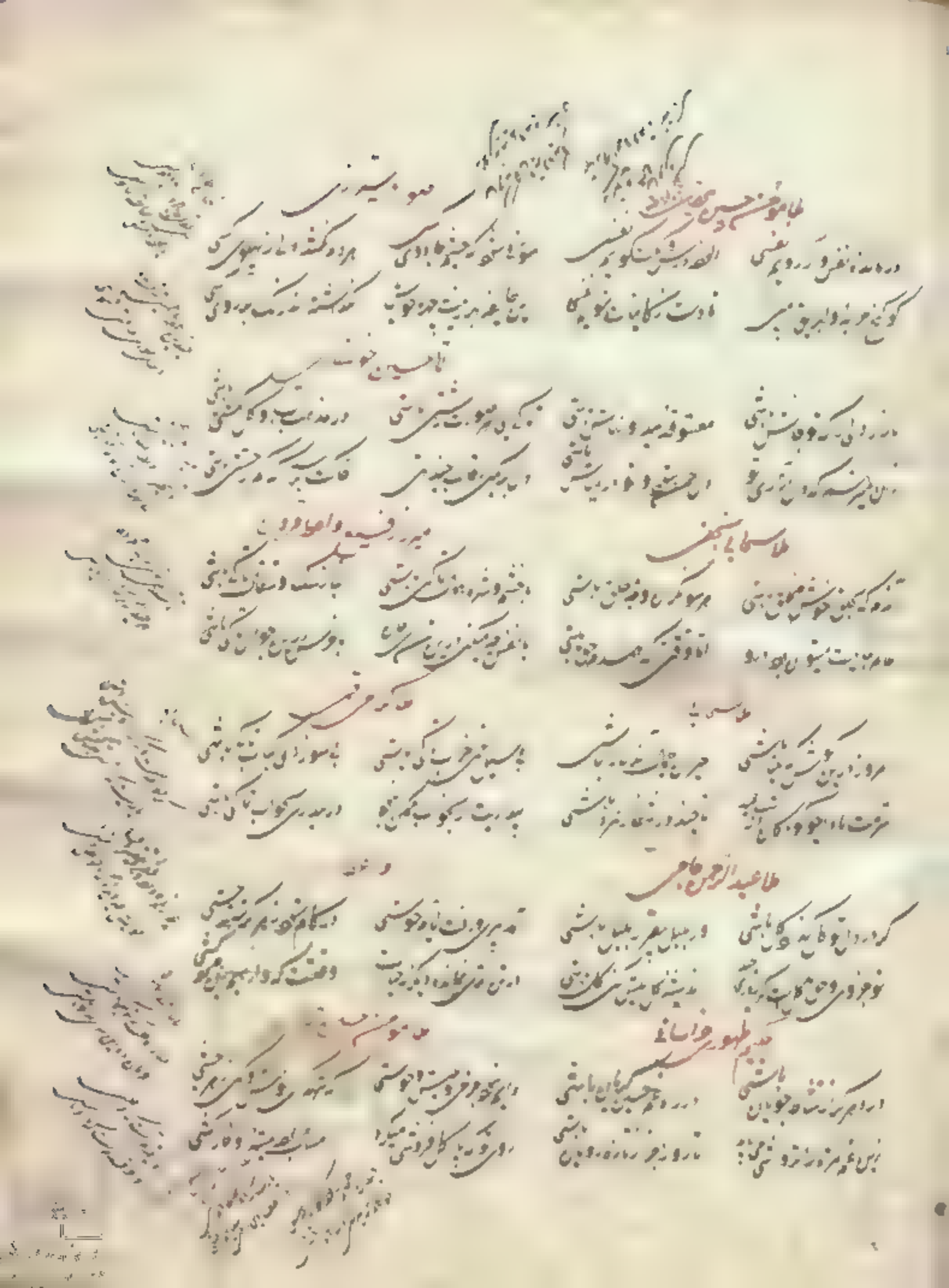

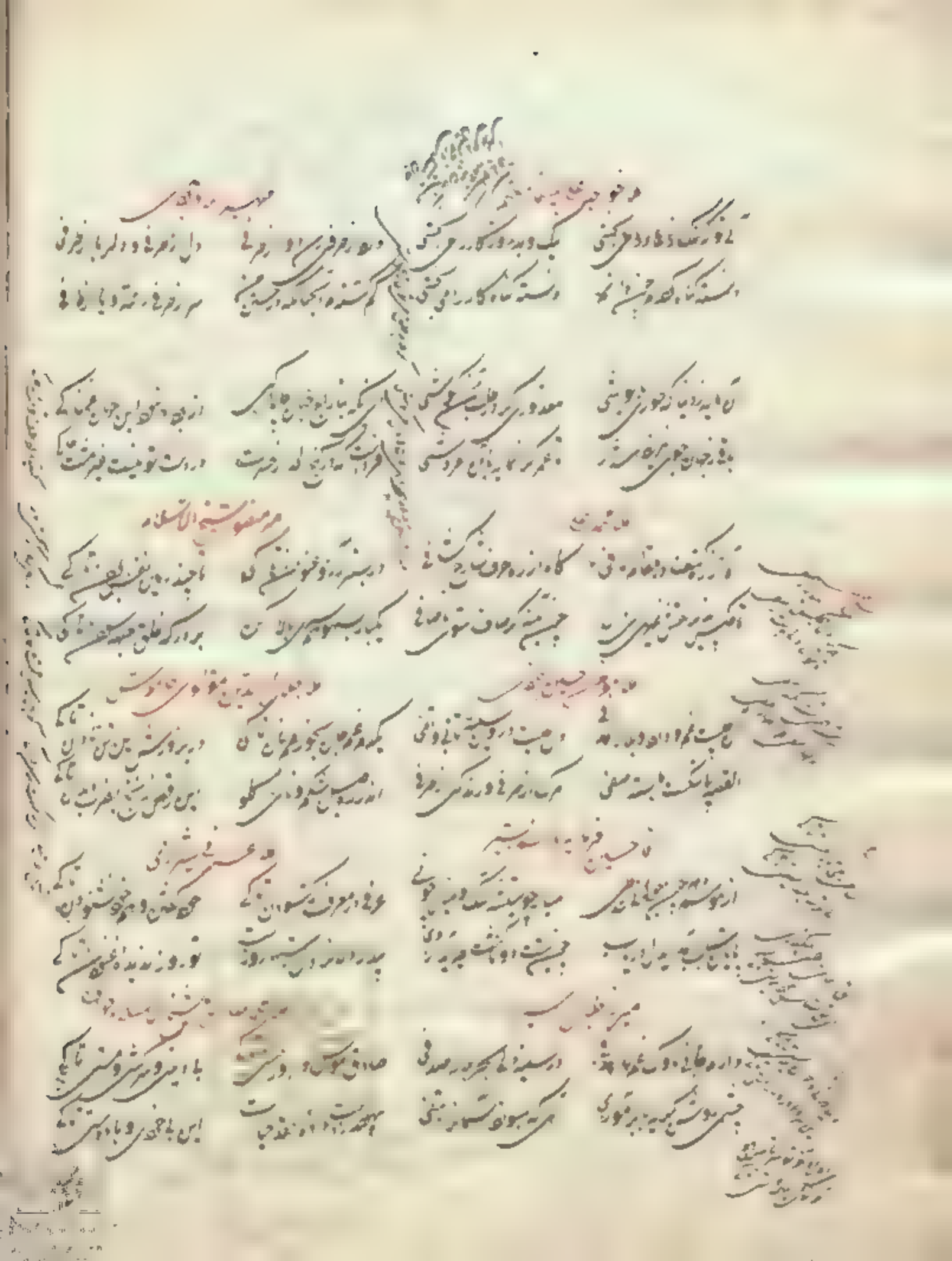

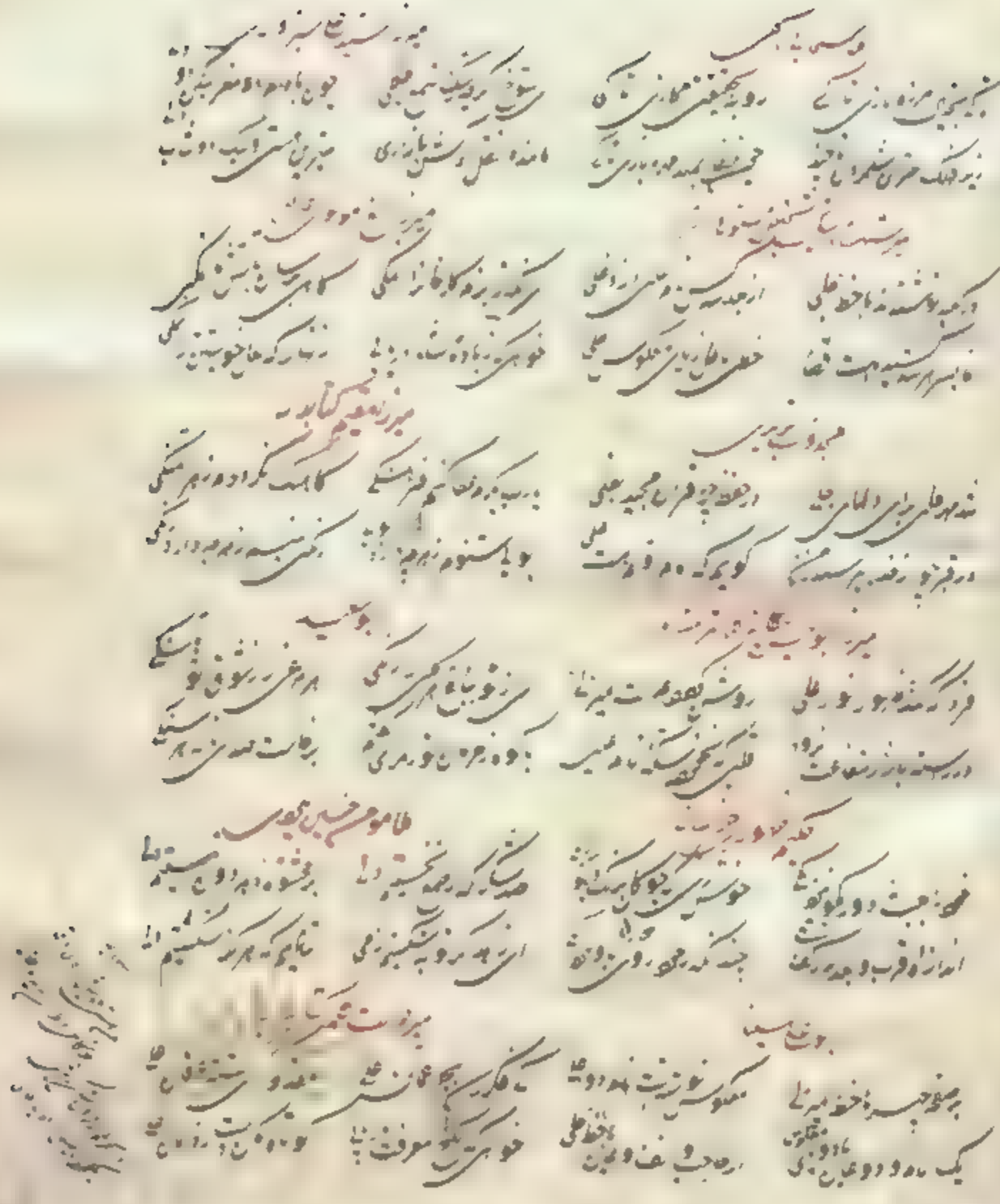

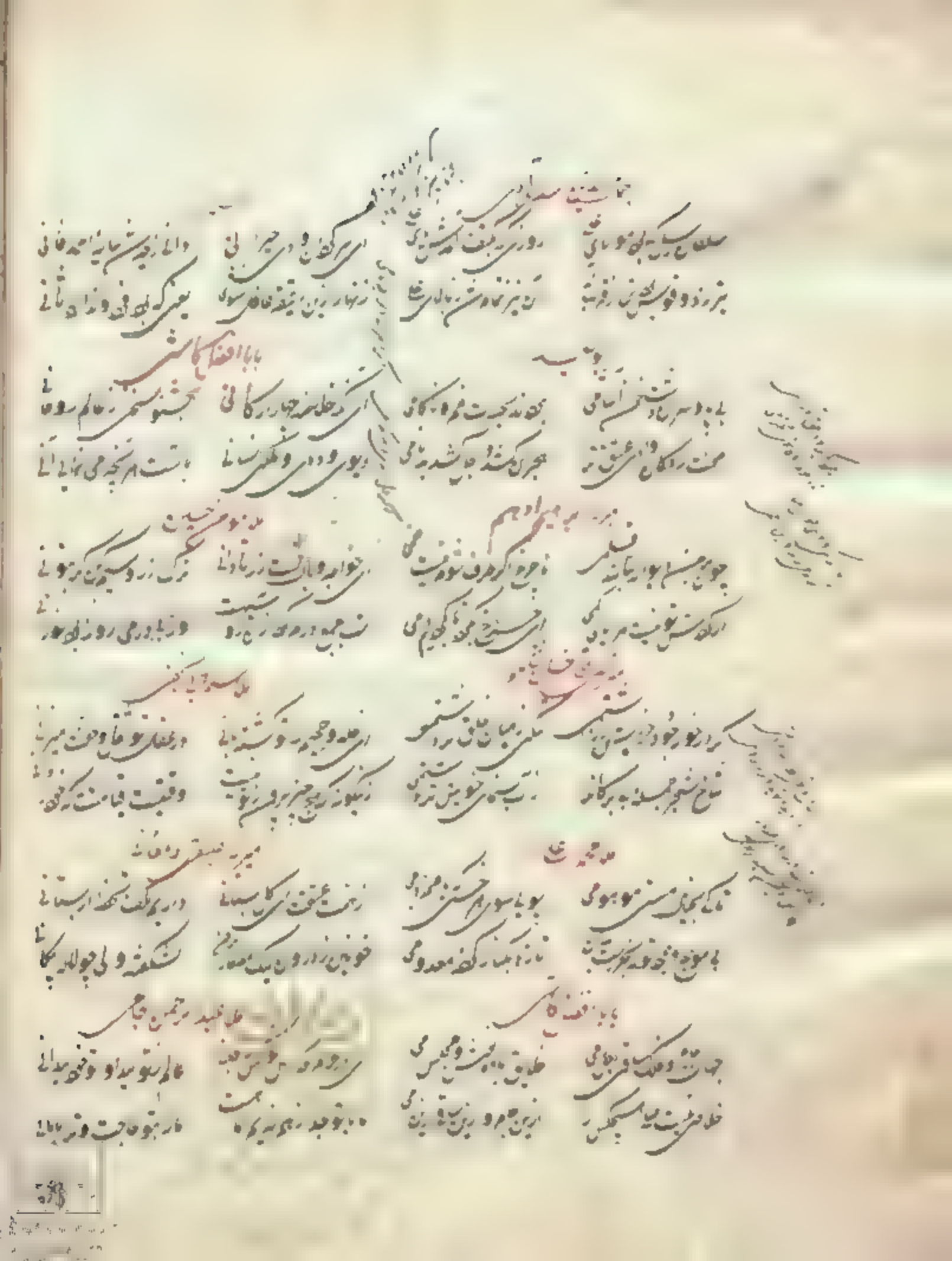

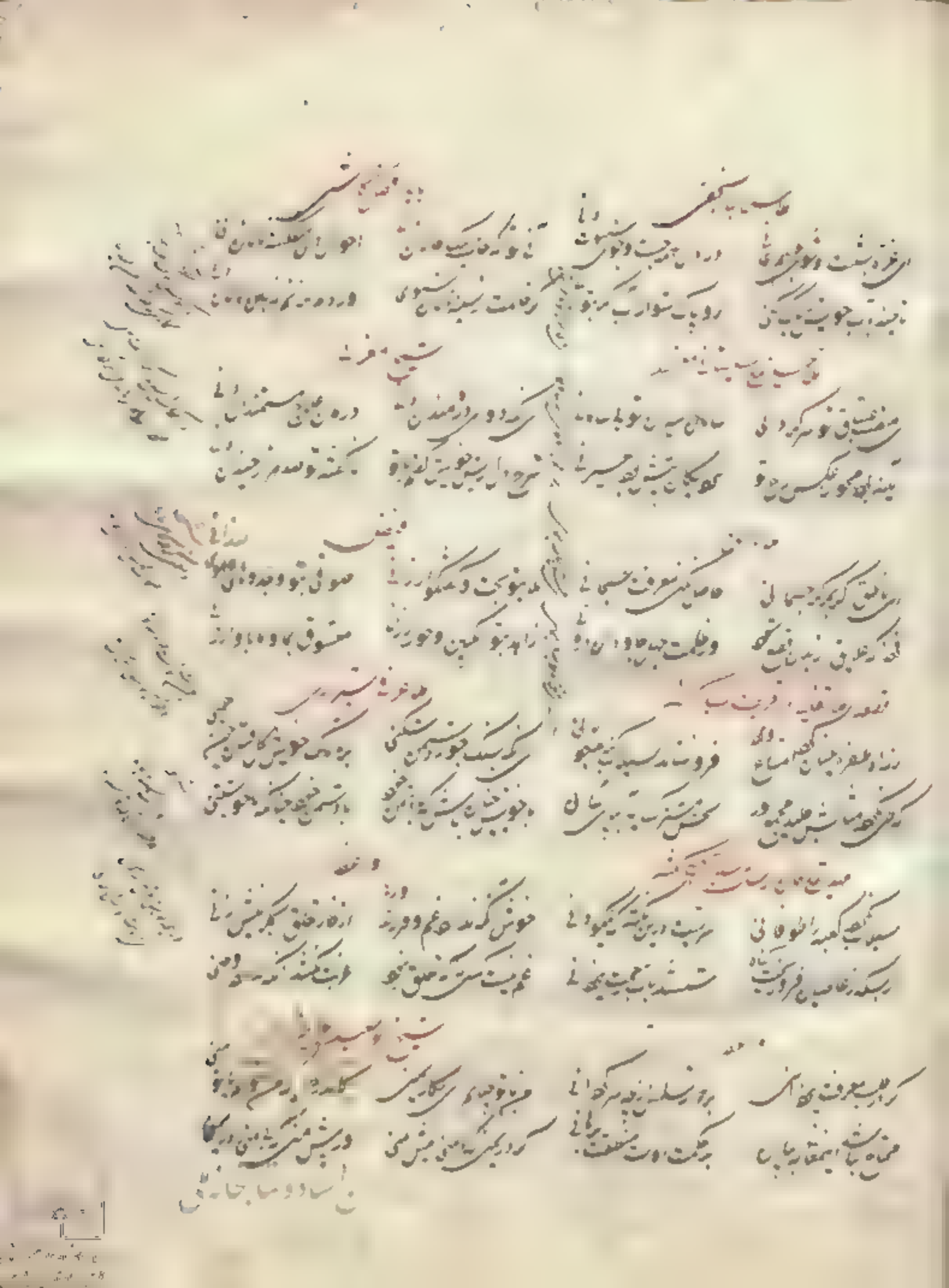

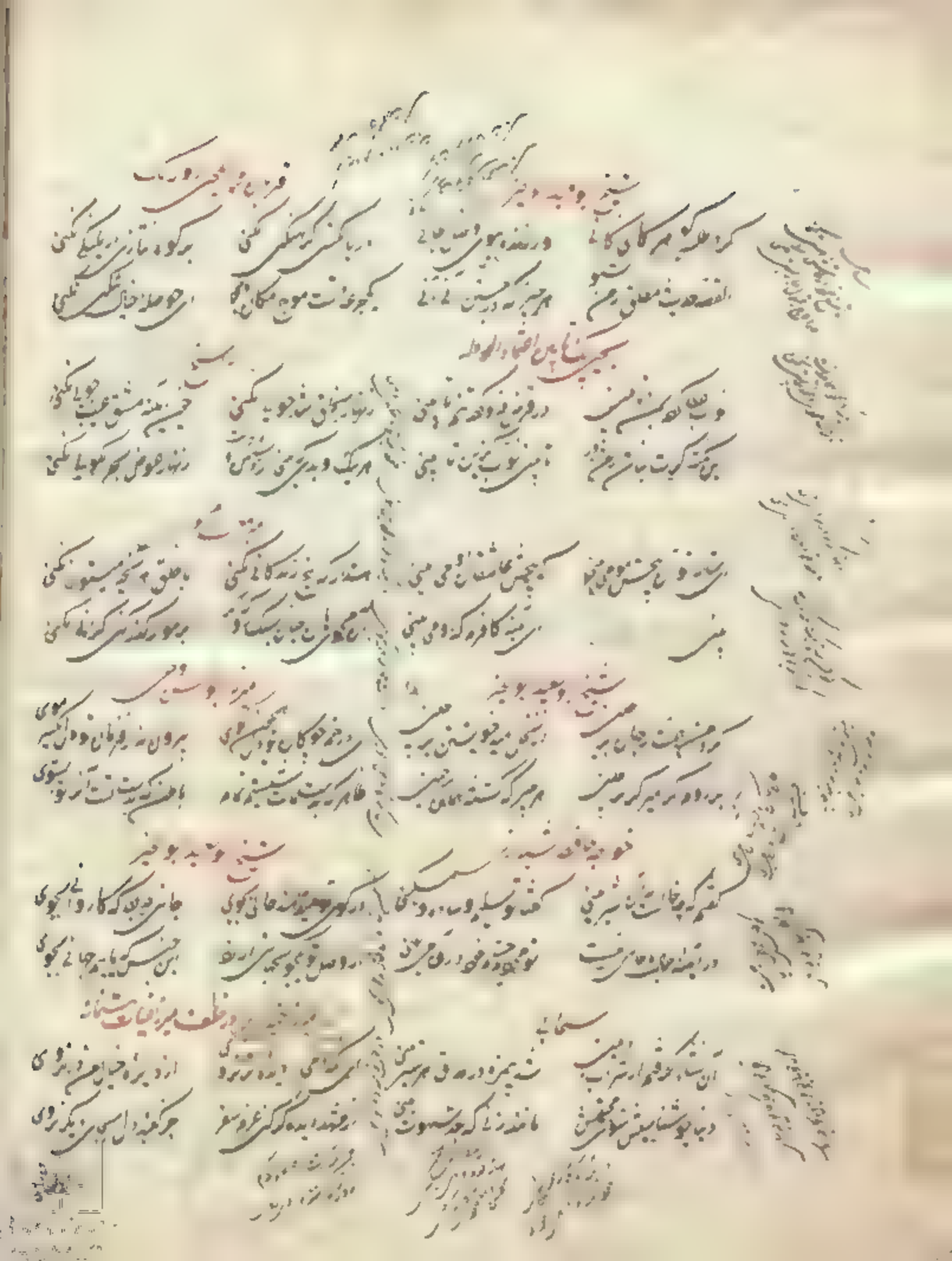

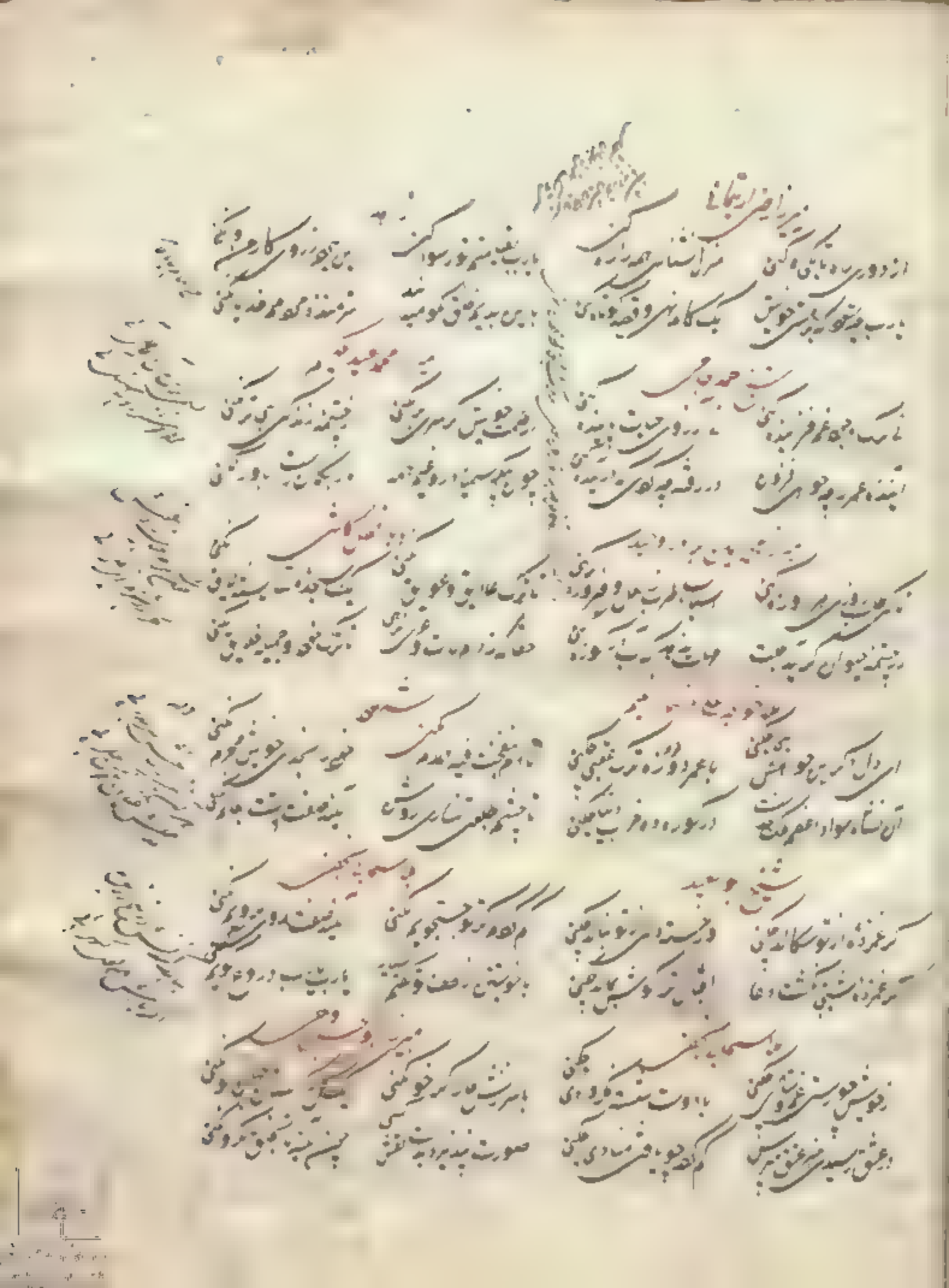

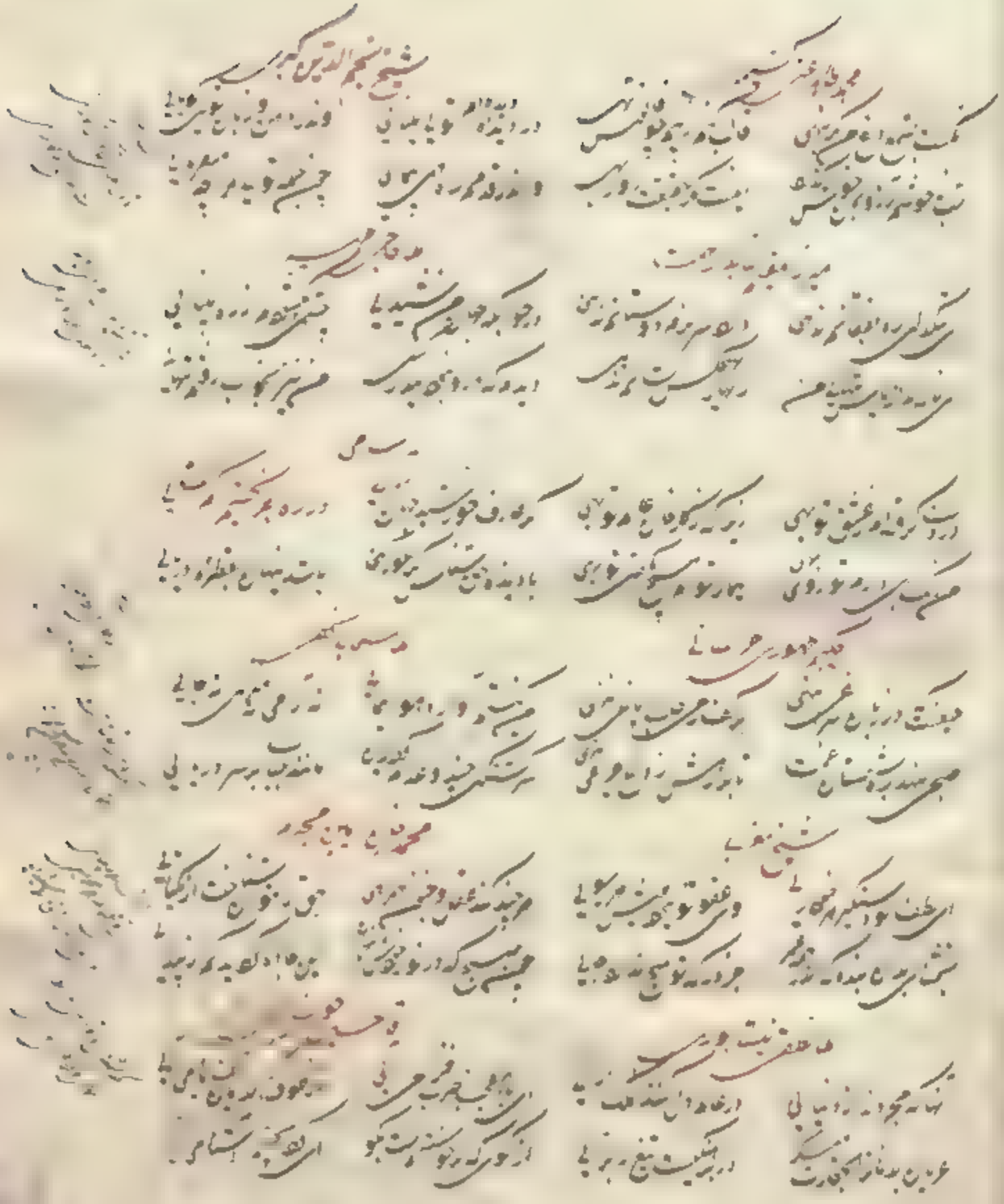

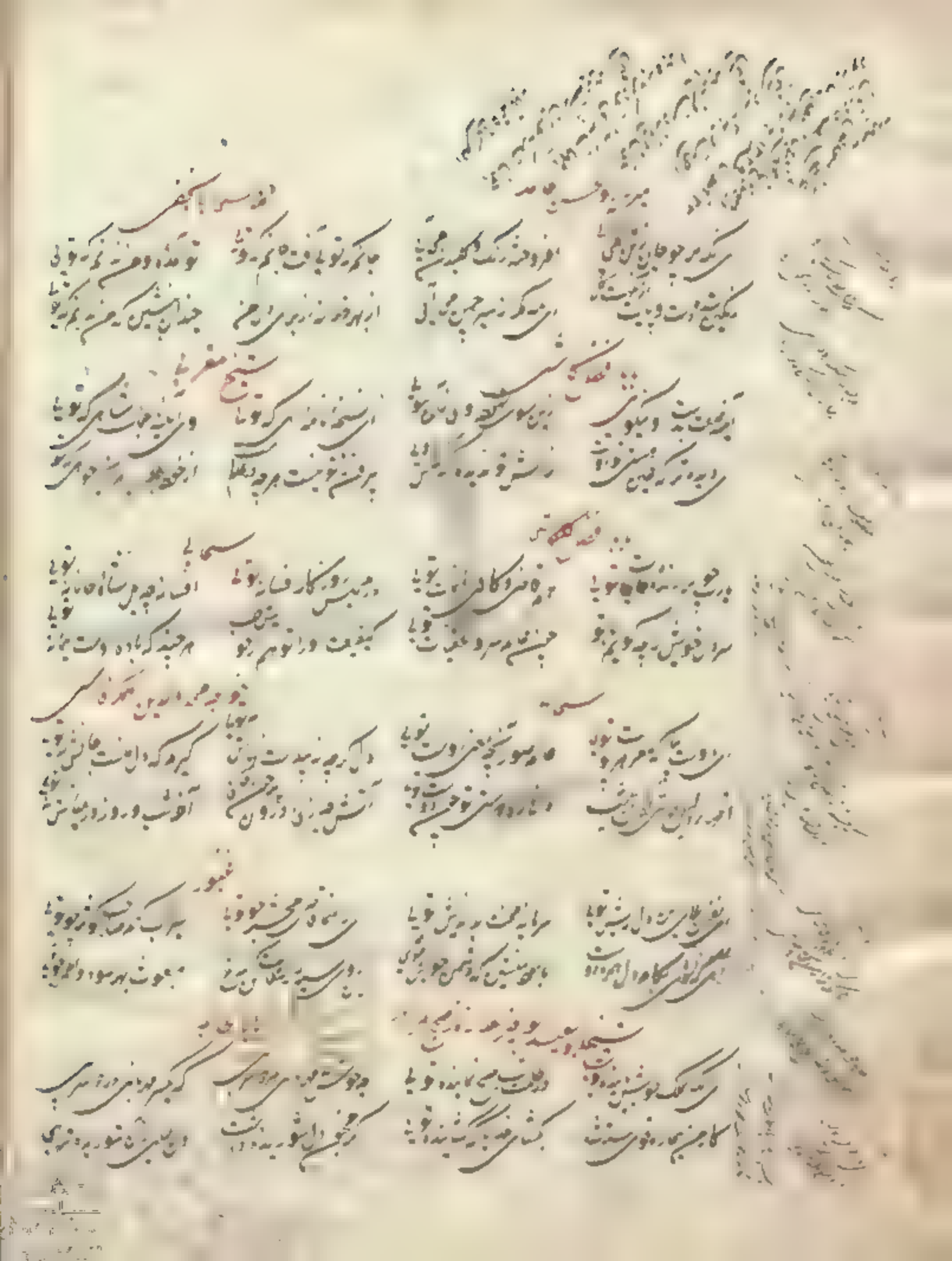

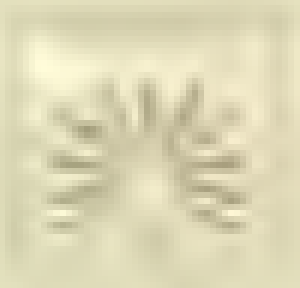

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران